



[Illegible handwritten notes]

[Faint, illegible markings]

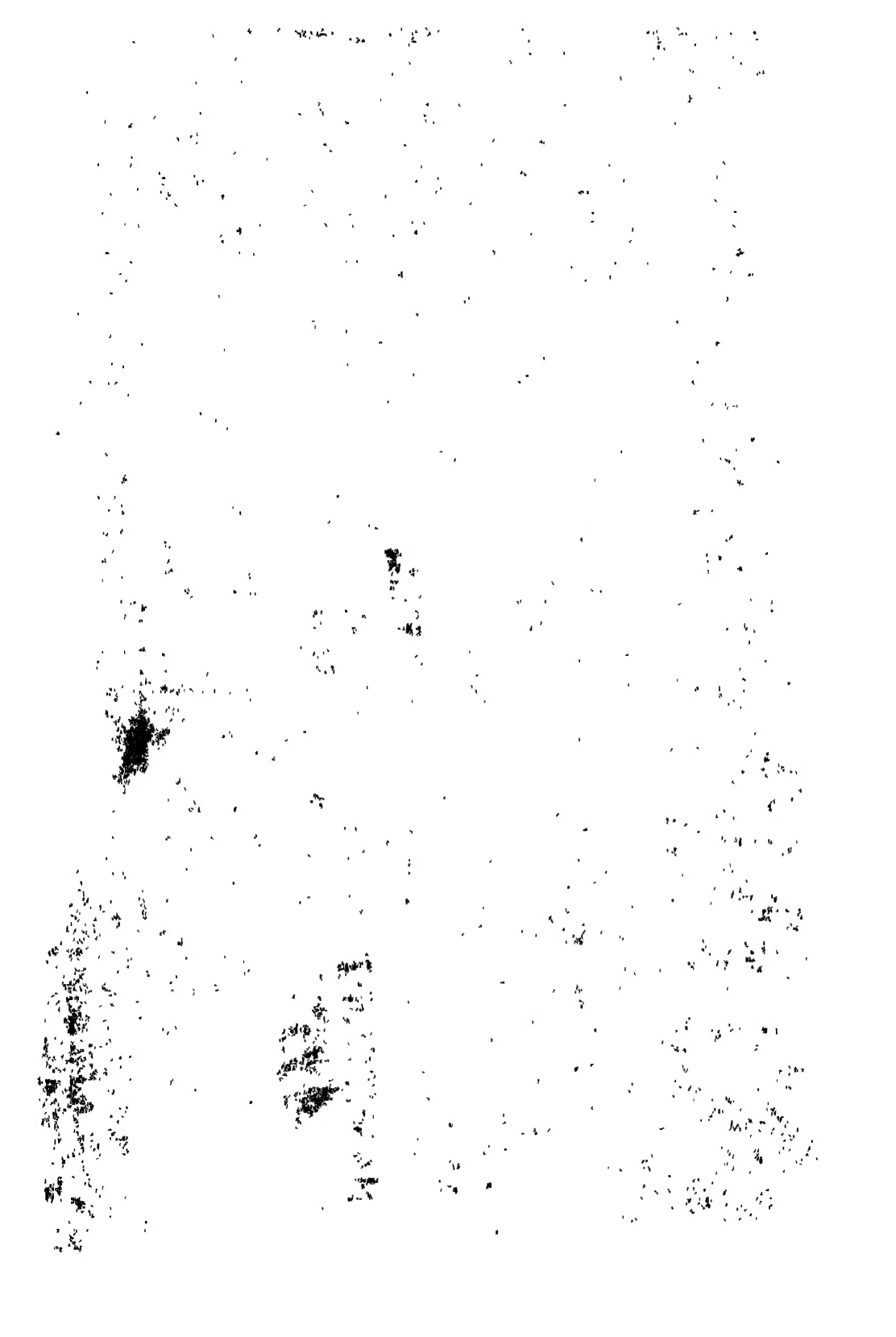
۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱

از این کتاب که در این کتابخانه است
در این کتابخانه است

SECRET

MAILED



MANUSCRIPT

415



بسم الله الرحمن الرحيم
MANUSCRIPT

الحمد لله الذي كثر صانع الخلق بالآثار
سبحك وتعالى وتبين بتاتين الأرواح بأزمت
نعت والخلق على حمد وآية التبيين بكثرة

والتقارب الشاذين بآية

بهرت آثاره فخرت به على من سجدوا

أخسنا من خلقه سجدوا تحصيل الحساب بآية

عازم خلقه بآية نه بآية بآية بآية

الخلق بآية بآية بآية بآية بآية

فما يندك من شأن ما لا يندك من شأن

معطر سائر وروحه دل را با تمامین که

حکمت موسوم است مندر گردان

و در کتب مباحی کرده باشد و در کتب

الاول

نقد امر نموده و در اقامت فراخ
بوده باید که از فضل الهی ناامید نگردد و در وقت
پیش از سپاس و تضرع بتجلیات پند جان
محبت برود و حساب و کتاب خود بشمارد و نماید
همچو سینه و خدای اگر سر را گریز پیش
و اگر سر را اگر در آن بود که تفتی گشته کسی عفو
کرده باشد پس در اگر کسی دیگر با حق گناه عفو
نگشته که این گناه است که از فلان چنده عفو
کرده ام حق خدا را نگاه دار تا حق مرا
در حفظ و حمایت خود دارد و در نه مال و جسم و
و آگاهی خود را آشنائی با ذکر و نماز و طاعت بندت
و دشواری ترا دست بپوش چون توانا چنانچه
افتد روی نیاز جزیر برگاه او مکن به شغلات جز
از روی خواه و یقین دلان که اگر خلق عالم در صدور
آن شود که نمی که مقدر او نباشد بتو دست عالم بپوشند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

در آنکه میر جلال فرموده است ...
یا فتم آیتها را با مردم بجا محبت خوانند و است و اگر
بجهت بجا نایند چنان نماید که در غایت و قوت و
در زندان ...
خودیت کاری کند که او را ...
که در کار حق سبحانه از خلق پاک نماند ...
زیر آنکه که از دنیا اعراض کنی بجهت رضا
دری و سخن جز بقدر عقل خویش نمی ...
نه چه بجم تجمل و است بل فراغت دل از او و
فراوانی است خیر دنیا و دست با کمال فائده نماند
نکند و سلیمان را علیه السلام با همه شکوه و زاهد
خوانند ...
و سخن گفتن بکار ...
و به ...
راحت دنیا و سه چیز است که کمال و عبادت و قرآن

[illegible]

که در این بین عشق تیر خواست
که دل خود را این خلقت بجز یکی و پنجس خود را از هوا و آرزو
خود را از این جهان جدا بجان مردانست که مستحق است که
با نر بخاند و آید و آید که این دو جهانند و کس از این
سعادت خلاصی است از خود بیافزاید حق سبحان و تعالی
و شقاوت بخورد در دامن و از حق بازماند
پس نیست کسی است که ویران کند و عمل ندهد و توفیق
عمل ندهد و اخلاص ندهد و محبت نیکان را و دهنده
و قبول ندهد
غیبت از خود و حضور با حق
بقدر عشق و مرتبه محبت است که هر کس عشق و محبت بخشد
غیبت از خود و حضور با حق بیشتر
و محبت آید که غلظت غیری سبحان و تعالی
معرفت است از حق حق می گویند از دلیل و تحقیق
محبت است که هر کس عشق و محبت بخشد
اکثر و بیشتر و ثواب کثیری قصد و علم عشق کنند و آرزو

نشان در دست بویان در آن غایت خسته و در دست در
پیشتریم بیم خفته کسی که زبان نام قدرد چلیچ او
توانگر با فرو نشاندن بیم بیم خفته و ریت را
بر آن خورده از آنست **صوفی** است که به نیک بود
قدیم بر روی بند و زینست که همه جزو ساینده و بار
است که هرگز با آب و زهر **صوفی** است که
بیزیر عود است و می بیند که هزاران که چشم در او
بخون نگرد **صوفی** است که در رسی چون با این است
است که بهار را شفا و برونه شده را سینه بگوید
بهر چه جزو این نشان جزو است بهر
کون نام مسافت نهاده مسافت بود و **صوفی** است
بود و **صوفی** است که **صوفی** است که **صوفی** است که
صوفیان به عبارت **صوفی** است که آن **صوفی** است
و هر چه **صوفی** است که در آن تصرف تواند کرد و
حق **صوفی** است که **صوفی** است که **صوفی** است که
راستی که **صوفی** است که **صوفی** است که **صوفی** است که

صاحب کمال است و انچه از او آمده و شنیده است
در این مکتب است محمد شایسته و محمد شایسته
از خود شریک خدای بن باطن فکر خدای
پس نه باشی خود بین نیز میباشی زیرا که چون خود
بین باشی خدای بین باشی و اگر چه در دنیا
نماند که خواهی در ملکش عفو خواهی در بهشت پاید
که تو در سجده روی ندی و بخت خدای است
که بجهت خدای تو مردم سجده کرده اند و بیگانه
پس بپیشانی بپیشانی از عفو ایشان و علمای آن
و بپیشانی ایشان برابر است و چنانکه ظاهر ایشان
بپیشانی از باطن ایشان و هر که بپیشانی
چیز بپیشانی چیز اختیار کند در رجه مردان رسد و
بر تو اگر کسی که سستی نه بر سیری عفو نمی راند بر تو
خفت از عفو تو اضع و بر کبر غم و پشیمانی ترک را

در این عالم هیچ کس نیست که بگوید
از قبیل اسباب بود و حال و حساب و تعب و مشق و
بهدر رود و ما نیز چنانچه در دنیا کار و مشقت بکنیم
آفرین چه پدید آید و در دنیا هیچ سودی نیست
حقایق سبب غفلتند و در این عالم هیچ سودی
کسی است که بگوید که در دنیا سودی نیست و در دنیا
نفع رساند و بکس دینی نکند و آن کس که در دنیا سود
و نفع دینی و دنیوی هر دو را بداند که این دنیا
فانی گردد و در هر کس که در دنیا سود داند و بکس داند
حق مردم گوید و باشد و بدی که مردم در دنیا سود
بکشند و در دنیا سود کنند و در دنیا سود کنند
چونکه با تو بدی کند بجای او نیکی کنی و هر که از تو نفع
کشید و چون نفعی و هر که خندان ابدی و خوششود و
دائرة احسان نفس و آری
جز در سبب و در این عالم هیچ سودی و در دنیا سود

و مردمان از موی کشیده و جوی خندان بزرگ و بزرگوار
در حق سبحانه و تعالی سبک کرده و او شکر دارد
و سبک کرده و او شکر تر فاسق را و دشمن دارد و دوست
فاسق را و دشمن تر فاسق را و دشمن دارد و او شکر
را و دشمن تر فاسق را و دشمن دارد و او شکر
دشمن تر فاسق را و دشمن دارد و او شکر
پارسایان را و دوست دارد و جوینان پارسایان دوست
تر جوینان را و دوست دارد و فقیهان جوینان را
دوست تر فاسق را و دوست دارد و او شکر
مستوران را و دوست دارد و حق سبحانه و تعالی
خواهد که بعضی از دوستان خود را در تحت بدارد و دوست
انظر انظار بکرم کرد و انظار بکرم انظار بکرم
پیشانی و انظار بکرم انظار بکرم انظار بکرم
پند آید و جمال حال ایشان از نظر انظار بکرم
ماند و دوستی انظار بکرم انظار بکرم انظار بکرم

[illegible]

خود را در این جهان بجا نیاورد و در این جهان
و ششتر پیش آید باید که تو کنی و بکنی و بگوئی که
هر که در این جهان است ~~و بگوئی که~~ و بگوئی که
که قیام کرد و در این جهان است و بگوئی که
پاک سازای محبت بر روی کره که غنیمت و درین
که نشسته نگاهداری و نقش بر کاغذ نگاشته نگاشته
نگاشته ~~و بگوئی که~~ و بگوئی که
بر روی شیشه است و نگاشته و بگوئی که
بر روی شیشه است و نگاشته و بگوئی که
المشتر اندوه باید خورد ~~و بگوئی که~~ و بگوئی که
در دنیا چون سوار نیست که در وقت کرمای آب است
و در سایه درختی نرول کند و بعد از ساعتی آن درخت
بگذرد و بگذرد و بگوئی که
که آخرت به از دنیا است و درین مابعد نیامی فرو شدند
و یقین دارد که حق سبحانه و تعالی ضامن صدق بند

دست ما در دست کسی که بیک خنجر و یک شمشیر
 یک چادر و یک پت و ده غل و ده ان می زنند
 مال محبوب خود را است و تر و تر می کنند و شمشیر
 کنند و چنان اند و بیت می روی برو و بهر منشن نگردند
 مانی که داری هر چه کن داران نفع به
 که مالی با تو را سایش می رسد بهر از هر چه که توان
 مال عجب اگر کسی که خانه بنا کند و آنرا از
 نوبت بیاورد و بهر است که نارد و بهر
 که بهایش نشیند و غنعت دراز و از غلبت حال
 که بدیده و دولت دهد کرده و هر که بهر
 درویش نیک که گرفتار و نیاز بهر
 ایشان بهر است و غنعت بهر است از او مای
 بهر که تا حق سواد و مالی و هر چه بهر
 در مانند چنان خالص که مردم را بهر
 کتی اول غیر خود را بهر است که اگر بهر

در نصیبت دیگران شنود غمهای و دلالت از خدا شنود
 با صبح مشفق آنست که مردم را به بخیر و صلاح
 ترغیب نماید چون نمک که گوشت را بصلح آرد
 زیرا که شر و فساد شوهر کند چون مک که گوشت را تباه
 کرد و از آن بگریزد و با نیکان آمیزد که
 پنهان باشد با شیطان باشی و اگر بدان باشی از این
 باشی محالست با عاقل کن و از جاهل
 و حساب نمایی که محالست با عاقل با عقلت پیش بر آید
 مصداق جاهل با وسعت معاشش و کس
 رنج پیور و بر خور اندوه بی فایده گشتند کی نگوی مال
 جمع کنند و بخور و در بگری آنکه غنیمت آموزد و غسل نکند
 عالم باید که بجل گوشت نه آنگاه هم را بسید دنیا
 سازد که عالم از بهر وین پروردن است نه از بهر دنیا
 خوردن عالم را نشاید که سعادت با بکلمه
 عالمی در گذارد که بر دو درخت مانده و از نصیبت آید

تذکره

در سنان حق سینه و تعالی چیست و این است که
سود باشد و این است که در دنیا که نشسته و در دنیا
آمرقا و شهادت و پخت و پخت و پخت و پخت و پخت
اگر و شست از دنیا و از دنیا و از دنیا و از دنیا و از دنیا
دینا و پاری که حق بیست و دینا و دینا و دینا و دینا
یک و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا
دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا
فاجره و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا
بصفتی و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا
شمره و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا
تواند و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا
بشد و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا
بشد و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا
در میان و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا
شود و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا و دینا

سیرین در دوی کشتن صفت در پیشان با حیران
شست گردان باران رخسارون بغض و غم
دوخته بی که کشش کس و تر بیت کید و
نخ و زار در دوزخ و در دانا و در پیر استقام و شاعر
خوش و غم و محرم پاکب اشتقا و دایم جامع و طیب
حافظی و شاعر صفت صفت با و شایان را
سخاوت و سخاوت و سخاوت و سخاوت و سخاوت
چین و غم و غم و غم و غم و غم و غم
توان یافت و یافت از صبر و صبر و صبر
و غم و غم و غم و غم و غم و غم
است و غم و غم و غم و غم و غم و غم
و غم و غم و غم و غم و غم و غم
پرو و پرو و پرو و پرو و پرو و پرو
نیاید و بی و بی و بی و بی و بی و بی
حک و حک و حک و حک و حک و حک

گشت هرگز بمان از کتب نگاه داشتند
 ۱۶۴ از زمان پیشتر و کما از قریب و از جانشینان
 اهمیت بکاشش را دادند و به سبب چندی
 و از آن سبب چندی بیاد نماند و شواهد بکمال
 ندای چشم را نگاه دارند تا اول بیاد ندی زمانه را
 آید به اندای ...
 باقیست دین و عاقبت حال و عاقبت تن باقیست
 دین در اجتناب نمودن از مداخلی نفس و پاک
 و مشرق عینه از حس و عاقبت حال و عاقبت تن
 حقوق و رعایت اهل عاقبت و عاقبت تن
 قلند خدام و کم کردن بجز ...
 چشم اختیار گویند چشم قنارت و زمانه چشم
 بین چشم شوق ...
 نو شواهد چشم و چهره و چهره و چهره
 در کف و روبرو و در خواب همان در خیال

کم نود و چهل و یک است که در عالم باطن
که در نیز در مرتبه جا نیست بوده و جا بل عالم
که هرگز بهشت علم و معرفت نبوده
از دست چنان که در می رود دست چنان که در می رود
از دست عاشق می زند دست و اگر ساکنی معرفت جان
کن که رنده می معرفت مرغ بی پرست و اگر عالم
بمکانی نود و یک که عالم بی علم و معرفت بی پرست
علم باید که دلیل وجود و برهان نشود حق از عارف
منجمله که در علم و دلیل وجود و برهان نشود حق از عارف
بسته و در علم نشود و در علم نشود و در علم نشود
جمال چنان که در علم و برهان نشود و در علم نشود
برنگان را از علم نشود و در علم نشود و در علم نشود
شود و در علم نشود و در علم نشود و در علم نشود
چنانکه با شیطانی چون صاحب سلجوق یا با سیرک
برند شمرند که پیشتر بود و در علم نشود و در علم نشود

مقتدران را بخار و عافیت را غیب و در میان پادشاهی و مردم
و در میان اهل کائنات از روی ظاهر آدمی
فکرات موجود است مگر و با اتفاق مردم نه این بسکه حق
شناسی از آدمی حق را شناسد
چنانچه می دانیم که نه خود خور و نه دیگران و نه بخیل
که خود خور و نه دیگران ندانند و نه خود خور و نه دیگران
نیز و نه و نه خود خور و نه دیگران ندانند
و نه بسوی خجالت است و نه بیجا نبی و نه عداوت و نه
چون کوزه نقره که نه خود ساخته و نه دیگران ساخته شود
و نه بسوی عداوت است و نه بسوی محبت است
چون ظرفی که نه دیگران ساخته و نه خود ساخته کرد
نه بسوی کثرت و نه و نه آشنائی خود را پسند
و نه ترس و نه خشم و نه عافیت و نه خجالت نکند
و نه هر چه که در حق وی آید کرده یا نشی چون
دست یابد هر چه که تواند بود رساند

چون بجز این سپهر نام ننمود و نشنید که در دین بهر قدر که
بهت و تعجب بشکری که در این چهار چیز چهار چیز را برود
تا سپهری هست و کمالی عروت را و بجز این عزت را
و بجز آب و خاک و تنه و برجات که
یز محبت بسیار دست دهد و تنه و از مرتبه عزت با کمال
عالم شود چنانکه سنگ کمران و شفت فراوان از این
بر و درش توان کشیده با و کشتاری بر زمین توان انداخت
بر و این که در مسدود است نظر کند اگر عورت
خود را نکند پس سیرت را نیک کردن و نمایان است
مشا بهت نگاه داشته باشد و اگر به پند سپردند
بر کند تا در این راه و در خارج نشود
روحی را از اعمال و اقبال قیود و این باب خودی و غرض
همین است تا حاصل قیل و کفر و و خودی و غرض و غرض
اخلاق اخلاص و قیل و کفر و غرض و غرض و غرض
محاسن باشد و این است که این است باطن و این

[illegible]

از دوستی آنکه با تو انعام کند چه آنکه با تو انعام کند ترا از
حق بخور و با آنکه با تو انعام کند ترا از خود پس اگر
دوستی نخلص آنست که در میان دوستی است
نماید و در مقامت فراموشی که نباشد و در غیبت
و راحت تغیر نکند و در حضور و غیبت مستبد نشود
دوست مشفق آنست که چون ترا چندی که از
صرف سداد و شمع صواب بر روی از وجود منور
گشته قدم در شایع خطین و پلوه عصیان خانان
مهر نهد و چاییک نوعی نماید و در غیبت درود
ایمانت تو را تمام واجب نماید
و ملا دوست خود را از دل کسی بدانی چنانکه قدر دل تو
محبت دوست یا عداوت و از آنجا استعد مال کن
که دوست یا عیب چو بد و منبت که بود و هر که با دو
به خط می نصاب کند و غیبتش بسیار باشد و هر که
از دوستان چشم آن دارد که در تحصیل نوابدا و

بر نفس خود مقدم و از دست خود رنجور باشد
 حاکم است و در این مقام حیدر نعمتی باید که هر
 دوست کرامی نباید چه اگر محل اعتماد است گذارد
 کرد و وی مضرتی نباشد و اگر در مقام خیانت است
 خود را چنین در دست خود شخص از ذاتی باید داشت
 سخن و بیان در دست خود چنانکه وی را که
 دوست کردند و هر سخن را که وی در دست خود
 بگوید آن را در دست خود بگوید و اگر کسی را
 در دست خود که توانی بر نفس در میان
 در دست خود
 و در میان صد و فکری که در دست خود
 و کاسه و یا ری یا را که پاک و توانست و یا نباشد
 و اگر در دست خود چندان مبالغه کنی که
 شغف در دست خود و نفس چندان ظهور نماید که
 فساد و زخمیند و شکر و طاعت توین گیرد

دوستان را هرگز نبرد و دوست همتا و دوست دوستدار
و دشمن دشمن و دشمنان دشمنند و دشمنان دشمن همتا
و دشمنان دوست و دوست دشمن و دشمنان دوست
بجای دشمنی گردد و دشمن با محبت و مهر و دوستی
شود و اگر قوت آن ندارد بیکه دشمنان خود بدو احسان
دید و ایزد دوستان در آری با یک دوستی و محبت
زیست در شمار و دشمنان را با دشمنی و بددلی
یک پندیشد دوستی افشاند اول بقدر اختلاف او را در
مقتضای بر یک استیلا شد اگر خواهی پیروی آید با
دوستی کن و الا او را محل سرنوشت خود بگردانی
با هر که ترا اتفاق می آید و مصائبت نصیب آید
با شکر و محبت دوستی میبند که تا از محوره را بدو دوستی شود
گرفت و بدین خلق کسی است که مردم را
و دشمنی و مردم او را دشمن دارد و جایزای مردم
روا دارد و از خطا درگذرد و عذر نمیدارد

فانترین مردم کسی است که چون دوستی نماید با کسی که دوست دارد
بجای هر حاجت حقوق اخوت و رسوم صداقت او را
از خود مستغنی گرداند و هر که با اینان پیش خود
معاشرت کند از دوستی و دشمنی بیرون گردد و هر که در اخلاق
صفت با دوستان بی صداقت نماید از مخالفت و
دشمنی آنان بگریزد و دوست صادق آنست که چون
بهر عیبت و عاقلی و بد و صالحی آن نگوشد و چنان
بهر مزین و باغی گردد که با بد و نیکو نماید و چون
با بدی که با نیکوئی کند مبدل نکند تا از بدی چون از تو
نفعی بجای نرساند و خراموش نگردد و چون از تو نفعی بجای
نرساند بگریزد و چون عذر و گویای قبول کند
چون نماند که بنا بر عذر و عذر بپذیرد و بپذیرد و بپذیرد
مبدل گردد و هر دو دوستی که از بری خدای بود غرضی
و دنیوی را بیند و توانی که از او بپذیرد و بپذیرد و بپذیرد
سعی است در روز جزا که تا آن زمان نماند و توانی که از او بپذیرد

باشد در وقت وادوستد و مهر و خانی به منبت
 زبام فاق و نکستی و حقیقت و دوستان در گشته
 عاقلی و یکانی صداوت احقران نماید هر چند
 از قوت و شوکت ~~و~~ و در شمن با ستند و صاحب
 عروفت و بزرگست نمودن و ~~و~~ و از در خوش حکمت
 نیست ~~و~~ و در شمن با ستند و صاحب
 میوت کند و ~~و~~ و در شمن با ستند و صاحب
 اسباب و محبت به الله نماید چه اگر خوب از محبت است
 طبیعت و ~~و~~ و در شمن با ستند و صاحب
 و اگر می ~~و~~ و در شمن با ستند و صاحب
 شود چون ~~و~~ و در شمن با ستند و صاحب
 مریض را تمام ~~و~~ و در شمن با ستند و صاحب
 از طعام لذت ~~و~~ و در شمن با ستند و صاحب
 آسمان بگیرد و ~~و~~ و در شمن با ستند و صاحب
 و شمن ~~و~~ و در شمن با ستند و صاحب

آرد از این بر احوال تن و نعلت
 در در قلعه ایستاده و با جسته های در قلعه ایستاده
 به پیش رو با یکدیگر جسته که در وقت
 خود را خالص است که نماز اعمال و عبادت
 است چون بخت همه آغازند ممکن نیست که
 خالص باشد اگر چه بخت
 و چنانچه در سوره و آن در و شش
 هر چه آن باشد که در پیشانی
 پیران را دستگیر و جان
 عصای پیری را نیست کشیده
 کشد و بد که سوی سفید
 گیرد
 پیران و قدر صحت
 مرد و مخدوم
 پیش گیر و تمام

آنچه نیز محرم نماند چای چیرا چون افراط
 کنند بیک گشتن و چای و شراب و قمار و شکار
 هر چه که تازنده باشد پاک بود چون بسیر و
 پلید کرد و الا نفس که زنده باشد پلید بود چون بسیر
 یک شود حق سبحانه و تعالی میفرماید و اعرض
 خود بکجا و این نفس را بقتل است سزاوارد تر است
 بلکه از وی اعراض کنی هر که نام کرد از نفس خویش
 را چیزی که میباید نباشد ضایع گرداند از احوال چیزها
 که آن محتاج باشد از این چاره ندرشته باشند
 هر که خوا کرد آن نفس خود را عزیز گردانم حق سبحانه و تعالی
 او را و هر که عزیز گرداند نفس خود را خواهد گرداند او را
 و چیزی که بفراید و نگاهداری حق جل و علا است
 و چیزی که بفراید و نگاهداری و چیزی که بفراید
 و نگاهداری اگر نمیستاید را هدیه مطلق
 گوید شرک و فساد است و اگر وسیله **تعالی** در آن محض

بخت از آنکه... وزیر و ستاد و مجتهدی که هر چه در دست
نیز بشکل دیگری بدوستان که قاتل آید
باز تان مشورت کن و بیغش از سخاوت گاهی
که سخاوت و سخاوتی که است و مشورت باز نا
تباد... لطیف بی و ملت کن و ششم از حدیث
که ششم پیش از حدیث آورد و بعد از آن وقت
میست را ببرد... خود مند و پاک را می باشد
و از حاسدان و بدگوینان این زمی که بکاست حاسد
روغن خروید شکسته کرد و حبیب بر کوی و درگاه
و من معیوب نشود... عزت بر صحبت اختیار
کن که اگر نجاست کم از دوی... غبت نمی ترا بهل خود
بجا دارد و اگر بعضا چیست زیادت از خودی میانمای
با تو بگر که در داکر بشنل خودی محتاط شوی بر تو صبر
خاموشی باید که از سه سعادت خالی نباشد
نهی خواطر و مصلحت و ذکر دل و مشاهد احوال که بر دل گذرد

در ویش واپس از نمودن شش نیست که هر چه در
نفسست بعد از آن در دنیا بدست آید و انشا الله
نموده شریف نیست و اگر این معنی بدست می آید و آن نمودی
تمام شد ترتیب این حروف که متضمن بحضرت
فوق و حکماست و از سبب تکلف مبسر و معر و مخم
بند اول و آخر از فدا بر و باطن
از فضل حکیم مبدع این نقش جدید که در انسان که یوسف
مطلبی را بگذراند از سبب مبدع انوار
و نه صد و نوزده با تمام رسید
تمت با قیام

بسم الله الرحمن الرحيم
بعد از حمد و ثناء و تحسین و تعظیم و تکریم و تهنیت و تهنیه و تهنیه و تهنیه
علیه و علی آن و اما سرای نمودی که یک گنجینه و یک
در خط بهت خود به نام حضرت بادشاه کند
حسنت بسیار از جمله تلخ و تلخ عالم آرای خود
قلعه شاهی طراز است و در میان روانی کین تم
عظمت و شکوه شاهی قوت بازوی سلطان
فروغ دیدار و ابانی خود رشید و رفیع برای جمیع
سلاطین و ملوک و پادشاهان و سلاطین و ملوک
شاه و جمیع قدر و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
رای او و شک و افتاب است و تابع رای او است و فرج ملک
مسند قدر و است اوج ملک و است و است و است
خود از روح و جوهر و صفت
ای که داری تن درستی از در حکمت و در
تا به پلتهای گوناگون نکر و به بهشت

بهر دست و پا می‌رفتند و من می‌فهمیدم
چند نوازی و چه خردی و چه خردم و چه

چون ریاضت معتمدی پشیم و پشیمان
خلق و لیا و تن کا می شود و پشیمان

ای پشیمان معتمد خلق سکون دیدم و
انچه برای آنکه دست تو بسجیع کرد و پشیمان

قد چون فراندان، پشیمان بود و عجب
کوفه کسب در خوا تا کاه تا پشیمان

نمق میگردید به آثر که بی فکر به گزید
گاه گاهی فکرم میگویند و پشیمان

چون نشوید پدید آورده و در کمالی قیصره زک
 و یکروز آن آینه در شکل توان دادن معنا
 هرگز عادت چنان باشد که در هنگام خواب
 روی از آن وقت پیداری بود بخوابی
 از حال و ناله و تشویش باشد روز و شب
 سر سر اعضای او پاداشد و ایما

هر که پدید آید و بسیار خواهی ساختن

در دماغ خود خوابات غمیزی را نشا

قلمچی

شور با خور چون طبیعت محکمت کرد و ولی

افشاح و شلغم بسیار کن در شور با

در طبیعت از جدا قیصره و نغم کرد و میل کن

از خوابش مثل تشنه و اقلونی

در کمالی قیصره زک
 و یکروز آن آینه در شکل توان دادن معنا

در چنین باشد بنائی صمیمت بر سپهر نال
 سر یقوت زبستم و ستان بود افتد ز
 روی گردان شود آن شاگرد که باشد زشت روی
 در دست افتد از خویان ایدر هر چه را
 تقویت کن کرده را اول معجزی که هست
 جود و جبر است که فتن و فتن و جود
 در بار و قمر و هلیون و غنچه ناز چل
 از در نیمه و همین و نور و من و من
 از برای قوت دل میتوان فهم یافتن
 علم و دین و دین و دین و عشق و کرم
 لا جود و پیش خود و غنچه و افروز شک
 سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 کاه کاه از هر دفعه که است از نال هم
 میتوانی میل کردن اندک بر شمشیر
 پیش اهل دانش و پیش پرست خویش

خون خود ریزی اگر خون کم کنی نه امتیاز
سرفرازی و عظمی و کرامت

بختیگر ستم است و ستم بد است
وین بسی باشد بتر کم کردن خون و ستم
و در این کفر با جناب از هر چه باشد مرد و تنگ
در جنت را تو که مروتی بگذر مگو چون مسیحا

چنان و با سپهر شود در تاجا نموده سوشن
مصطفی خود و غیر سپهر اصلاح هوا
که بود شاه و زان اوقات رنگ نفس چون
رفعتها او بخلوت نیست چیزیین خطا

چون بود کوه و پیشمال شهر و دریا از چو
هر که خواهد چنان خود زان شهر یا بدش چنان
که زان آب و تن از حقیقت مسخ شود و نمند
و در این کفر و ستم و کینه و کینه و کینه

در دمان مشرب ز ناز و کرد و با هر غمی جدا
چون گلی آلوده خون گشت اعضای طفل
موی را هرگز نباشد بر تنش نشو و نما
ویر نخواهی موی بر عضوی ز بعد گدازش
باید از افیون و آب سرکه اش کردن طلا
هرگز را ورا غسل با شراب موده و معاصر صفت
غایت چهل است و با خود می ستودند بیا
که بمانی بر قضا یک خویشی پس سوز
سر بر کار و گاه صحبت بر مشال از و
از مرضه در لعلان هر کس که خوا هر چشم خود
چشم خود را که می یک کشیدن تو تیار
بر درون چشم او چسبیدن نیاید آبله
هرگز نزدیک ظهورش پای خود بند و حنا
بوسنی را بگو معنی به بلوه که آموزد منکر
تا مگر سوزش کشاید پاره شده چشم ضحاک

در دمان
مشرب
ز ناز و کرد
و با هر غمی
جدا

حاجی شریع محمد پادشاه بابر که هست
 آفتاب و ماه را از دای او بر سر
 از خنای امید غیبی که کید و هر زمان
 غنیمت ز شمشیر و تیغ آن راوردی که پذیرد و
 در دای او که در دای او که در دای او
 در دای او که در دای او که در دای او

هم در چرخ می بیند که در دای او
 خصلت در هر دای او که در دای او
 بل حکم باشد که در دای او که در دای او
 شکر فرواید که در دای او که در دای او
 چوب و کن آمد زبان و گوش و داری و شمشیر
 موج و دای او که در دای او که در دای او
 آنکه در دای او که در دای او که در دای او
 در دای او که در دای او که در دای او
 کمال بود و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر

انکسار گفت بدخستد اگر نه انکسار
 بست پشانی خست بختی و دست بست
 صحرای و چل و روان خجسته بشیند کنگر
 پیران و پیران پستان ز آب پیران
 سوری خزان و خزان کلید و ان بگو
 حیات بدل و بکنه و طعنه مقصد و مقصد
 آخر خیر و ان موی و چنگ و ان کوزه و ان کوزه
 پندری ساقست پیر و شش و ان کوزه
 روده و انتری انی و انی و انی و انی
 کوکب و انی و انی و انی و انی
 پند کا و انی و انی و انی و انی
 پیر و انی و انی و انی و انی
 چای و انی و انی و انی و انی
 منده و انی و انی و انی و انی
 و انی و انی و انی و انی

کرمی را بسوی کین سخن را بخشید
تا به کس نگوید که بشنود بیرون
حق شنو کنیز و افش آمدی که برود
منه هر زنگوش و کوهی منقل و چندی منقل
نیست چرخ جز فسون روی افش آمدی که برود
کرمی شکسته شکسته را خای بیانی گوشت
این کرمی بخوان مسود و آن حکم صدام
و کرمی و خاندان که در آن کرمی و خاندان
همیشه فرزندش همیشه بنشیند جز بدین
فردوس روز و رات شب بخت شلم و دوش
نار و ستاره است و چرخ و ستاره با شعله و خور
همه بر دیوان کرمی باشد بترکی است
یک کرمی از حلقه ای را می نور و شش چون فر
یوسفی بهرت هرین لایات کرد و دست آنچه و کرم
کرمی از چرخ اهر دم رسد یعنی در کرم

کرمی

از سنسرو و در حدیث از پناه خویشین
انگردد عالم بقدر یرش بر او غفر و خیر

بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد و درود پس ای که بقانون حکمت و کامل انصاف
 رحمت را به انواع امراض و دوا فرستاد اعراض
 چست الاوه و نعمت الطلعه و درودا بعد و درود
 را که بخاک سبب و زهره نیت عیب پیوست
 و شفا و درود است صلی الله علیه و علی آله و ابائه
 اجمعین الی یوم عیدین ۵ چنین گوید بنده ضعیف
 و کمین نیت مستثنی بشاء و النسخ الخ الطیب یوسعی
 ابن خردین یوسف الطیب سر الله تعالی عیونه و غیر
 ذنوبه که چون بتوفیق حضرت فیاض رسالت حاج الامر
 که علاج هر مرض و دوا ای هر عرض در وی مستقیم و فکرت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو قوت قمار و مهر تو طوطی در عصای غایت شیرین با ناله او
 و صفای آن که بکشد به دل محمود و شمع خفیل از هر یک
 و آنکی آمد که گفته که چو آب که در شرب با باد و این
 بر نشسته و چو باغستان خسته از روی بر سر
 یعنی در هر که از سودا و شمع خلافتش به هر که یک
 روی و هر که با سناست که در دل هر که در آب
 شمع سودا از دست به هر که است از
 شمع و فاکر و محمود و غلام و در هر که با ناله او
 طایفه شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع
 به شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع
 خود را باز در به به شمع و شمع و شمع و شمع
 کرده و آینه به به شمع و شمع و شمع و شمع
 و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع
 با شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع
 کنند و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع

اندیشه

[illegible]

رو پز شود و در آنک خاریقون میوب پیز کند و جود
انسانه فزوده آب فیکر کنند و جود ساخته فرو برند
بنا برینست
فقد بسته آفتاب و کوی سر و مشکلی دانست
از کوی آفتاب هرگز که ترا هر گشت غرض وود و شر پیدا
آفتاب کل فطری و لعل آب جود پس آفتاب پیکر و میانه طلا
علامت شمس ختم
ملاقات بر ووت هوا سردی سرد و سفیدی بود و بخت
کلاسی متاثر چون سردی هواست و بختان گشت
مقدور بعد از آنکه پدید آید و بختی و بختی و مشک
وود و غریزته جل کوی و سار طلا بختی و بختی و بختی و بختی
مرکبی کوفت نیم متعال و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی

بار و اوج و کمر و پهلوی و چو بر آید خا خون است به سر
 و اگر لوده او را آمدن و خون پیش در صرع از علاءات
 چیتده است بسبب آنکه دالالت گمنده است بر نفیج
 و نه دفع طبیعت ککرا یعنی درد و نیمه
 چو به تحقیق ای که باقی اجابت بکنند رخ صلیح و دیگر
 نقاب به من کوب زعفران و اقحون کوز بر طلا صمیر
 سازشی بکاید به صفت طلا مذکور صمغ عربی یک مثقال
 اقحون نیم مثقال زعفران نیم دانگ همه را کوفت و محبت
 کباب بکوبند و بر روی کاغذ تنک ساخته برقیق
 چسبند یعنی لایق کبابی و از روغن و روغن باریک
 که در روغن و سر کشیده شد و مشط بر روغن و روغن
 حرامی و روغن و حنظل و سرخی نیل و استند
 حرامی کسی که به دراز اجلی و حرامی و حرامی
 شراب غناب از شراب و حرامی و حرامی و حرامی
 حرامی و آب سینه کشیده و حرامی و حرامی و حرامی

[illegible]

[illegible]

پنی و ترمی بنویس و سفیدی بولست
سپاسش از راه صمدی با پاک با انعام و شام و سبیل
از پیریه و عقل و پادشاهی که دو او را بر پری
صفت حقیقی صفت شایسته که در مقام نورانی یک
مشقال پورده از منی یا کس نیم مشال که بوی نه و بوی
و پاک با بدین سرشته بمانند
با این پیریه از منی سبب شایسته
که در بدست فسرده بر صورتیج ترتیب عمل از
بر تو کنند باید ز غم تو دوستانه آفرین و کرمی
که سبب و جمیع قیامی یعنی با این بود سبب
پیر مشال نظیر دیون و قیوم و پیر سبب از و باو
پیر و سبب و باو نه از هر یک و در مشال با پیر
عد و در او یک که سبب که سبب نه نه نه نه
کنند و در مشال نه سفیدی یا شکر سبب و در مشال
مقتل از منی عد و در مشال از منی یا شکر عد و آب کن

[illegible]

2004

100

[illegible]

[illegible]

[illegible]

1990

در آنکه کلاه حیات او بشود و کلاه حیات او بشود
 انگیزدن در میان او بدست خود نشود و بدست خود
 در آنکه حیات او بشود و کلاه حیات او بشود
 و بسیاری خواب و بیداری و کلاه حیات او بشود
 و کلاه حیات او بشود و کلاه حیات او بشود
 فکر و اندیشه چون زحمت که بوس شود و اندیشه
 آسانش و کلاه حیات او بشود و کلاه حیات او بشود
 شده است آن ماه و راتین و کلاه حیات او بشود
 ماه و خون بود و کلاه حیات او بشود و کلاه حیات او بشود
 آنکه کلاه حیات او بشود و کلاه حیات او بشود
 اگر کسی که کلاه حیات او بشود و کلاه حیات او بشود
 شود و کلاه حیات او بشود و کلاه حیات او بشود
 میکند شود و کلاه حیات او بشود و کلاه حیات او بشود
 و کلاه حیات او بشود و کلاه حیات او بشود
 و کلاه حیات او بشود و کلاه حیات او بشود

لله و هو الخلق با عظمی فرموده باید با این چند
از آن روغن تحفظ چند نکته در محبت بر آن مقصود
صفت دارد و یکی آنکه باغی و نه کنده کم تر به نسبت
نویز می خیزد و نه کم و نه و بهر سرس و نیز مکره
از هر یک به عقل صده و در یک کتاب جو شانه
تا به نیمه رساند شده و نیز در مقدار عقل و نیکم
پرو به عقل و با نیک و آید کن حل کر صفت کن
و به نوازش لب و کلام و نوازش نم کریم و با نوازش
و چشم و شکم بنشیند و گشتند که نوازش صفت در حق
نست و در حدیث با نوازش و کور شد و به نوازش
حسن و حرمت لغت بدن و طول علامت و در با نوازش
نخیدی و در حدیث و نوازش و نوازش و نوازش
پرو به نوازش و نوازش بر کسی که در حدیث و نوازش
از حرمت آید و در حدیث و نوازش و نوازش و نوازش
جزا و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش

[illegible]

که در محل السون و در نزدیکی شستند یک دو شغال
نیم شغال دو درم و یک کاسه آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و هفت درم پوره از می
یا نمک و یا نوره درم و آب آن را جوشانده و صاف
کرده و پنج شغال روغن بادشمار و شغلی و شغلی و شغلی
یا فستق صاف کرده نیم گرم محل کنند و در
مقدار پنج شغال و شغلی و شغلی و شغلی و شغلی
وزن شغلی و مسلسل و محل نکرده و در روغن فستق
نویزده و شغلی و شغلی و شغلی و شغلی و شغلی
صفت و در روغن فستق و شغلی و شغلی و شغلی و شغلی
در صندل و شغلی و شغلی و شغلی و شغلی و شغلی
شونیز یعنی سیاه و در روغن فستق و شغلی و شغلی و شغلی
تلیخ مقطر و شغال و شغلی و شغلی و شغلی و شغلی
که بوی شغلی و شغلی و شغلی و شغلی و شغلی و شغلی
روغن کنند و شغلی و شغلی و شغلی و شغلی و شغلی

[illegible]

[illegible]

امام حسن و امام حسین علیهما السلام

بنا تشیخ از طبعم شد و خود ترا گفتند است که

تفویض و ترخیص کے لیے

بسم الله الرحمن الرحيم

[Illegible handwritten signature]

بیماری

جمہوریہ اسلامیہ پاکستان

کتابخانه دار و فن پیچرس با اینا لید

کتابخانه عمومی مسجد اعظم

Figure 1

[Illegible handwritten signature]

[Illegible handwritten signature]

[illegible]

Figure 1. The effect of the concentration of the *Agrobacterium* suspension on the transformation efficiency of *Agrobacterium* strains.

پانچویں جن تقبیل - حاصل شدہ نمونوں میں

1948

1000

[illegible]

Chrysomelidae

1950



[Illegible handwritten text]

[Illegible signature]

برگهای مسیحه

فصل فی بیان احوال و حال

[Illegible signature]

[Illegible handwritten signature]

بائیں دھکیلتے ہوئے سرسبز و شاداب لکڑی کے درخت

1990

[illegible]

چشم تو ای از هر قدر ظاهر بهشتی زین است
ترا غیبی ظاهر شد چون دیده خورید و گستره را
کردی که در ادوات در باشد یعنی در خند
چشم که خند پیدا باشد از هر زلف و شمشیر
باشد چیزی که درین عرض بودی بر هر یک
حکم ریشها باشد حققت و شش پارس و طوطی
و شادمانی و غشول که هر یک و عدم فلفل و زعفران
روز غفران و شش فلفل از هر یک و شش پارس و طوطی
میر و طوطی و طوطی از هر یک و شش پارس و طوطی
لب و حشمت و طوطی و شش پارس و طوطی
غیبی شد یعنی آب شش چشم که از گری
بود علامت شش چشم است و چون از سر و پای بود
سفیدی آن و نام مرض و شش از گری و
دانست که بر آن بود و بر میزد و شش پارس و طوطی
مرا چشمت بسیار است و دیده بغیر با سیمین کشید

در پیوند و پیوندی که در میان رخ مرسته شادمانی کند
که پیوسته ای و در کسب ای چشم در چشم تو چون
بیاض بچند آید و در غمش و در آتش آتش کرد
کتاب شقایق بچکانی جمل تا چشم بهم زدین
و آید کرد و بکافی لاله خنجر است
کشاد و شدن قند غنیمت که در صبح و در شقایق چشم
است چو از کثرت رطوبت پیوسته بود عذراش
نخ و غنم در چرخ و در ریختن است در پی
چو در شقایق کرد و در پیوسته ای و در پیوسته ای کرد
که در شقایق پیوسته ای و در پیوسته ای کرد
که در شقایق پیوسته ای و در پیوسته ای کرد
یکم هزار تر بود و در پیوسته ای و در پیوسته ای کرد
خطل و مقل از مقل و در پیوسته ای و در پیوسته ای کرد
یکم یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم
درم غار یقون بویست پیوسته ای و در پیوسته ای کرد

[illegible]

باشد همیشه مسلسل اغلب در این مینشیند
مسئله که بعد از آنکه در مختلف یک کرانه
همه روشی که گفته شد و گفته شد به مثقال غایب
چونینکه چنانکه گفته شد که یک مثقال اطراف که گفتند
در دوازده باشد شده و مثقال غایب هر سر شده
در یک گشته و غروب و بر شد
آب در موضع و ششانی چشم آنچه دقیق و صاف
باشد در ابتدا پلار و در انتها به ششانی
شده اما آنچه سیاه و سبز و کهنه و کهنه
و غلبه و تیره و برکت کج چو در بار و علاج چو
و نه برستگاری
صبر و استقامت و شود که صاحب آن میل کند
و نه به صفت آن که ظاهر و ششانی شود
و نه به صفت آن که ششانی شود
و نه به صفت آن که ششانی شود
و نه به صفت آن که ششانی شود
و نه به صفت آن که ششانی شود

کل سرخ و زرد آنکه همه را گرفته و پخته آب نمک کشند
و جدا ساخت فرو برند ^{یعنی بشکافند و تفتند}
مرد می را حاشه در ده که چشم ایشان مستحضر شود
از غلظت چشمه جو شگوری نذر جسم که نه غم
الم بملدوی نهاد کرشمه آب نانیدی کشند
و هر یک فرو مغیر خواهد افتاد و نان پنج باون
هست ^{یعنی ده نگوری اکثر مرد می را عارضی}
شود که چشم ایشان از زرق بود ^{چون قی}
چهره بمر معبود از بر فستد روح با صبر روی نمود
از روی طلاق صلابت عارضه را لحم فرو هر
باید فرمود ^{یعنی نقصان پذیرد و رفتن}
تو به پستی چون در طوبیت ^{یعنی بود و خیر}
سفیدی چشمی بر علامت غلبه چشم است
ضعف چشمیت ^{چنانچه در طوبیت}
آن میل کنی میثاق کرد و چو مانع و بدست بخت غلط

باید
فرمود

11

[illegible]

یعنی در آلودن جان
 در گوش و پدید شدن کرم در او و صفت منتهی که میان
 هر دو است هم تانی خرد و بیشتر حیوان در گوش خود که
 که بقصد برود و آید حیوان را که پدید آید و در
 که صبر آب شمع یا آب بهر قطره کنی روی باید بود
 یعنی در آلودن آب در گوش
 که منتهی در آید و در او قطره است
 چون آب درون رو و در گوش و در گوش
 ای من نه سرخند بود و در گوش تو چوب بادیان کردند
 و اگر بگردد آب درون آید در گوش
 یعنی باطل شدن جسمی که در پدید آمدن از هوا
 غایب شد و غایب شد که درون حواس و گمانی
 و غایب شد و غایب شد ای آنکه ترا حوت شمع
 باطل شد و غایب شد و غایب شد و غایب شد
 غایب کرد و غایب شد آن از درون می باشد و غایب شد

احسان چاک و
 دستان خاسته

[illegible]

[illegible]

1. The first part of the document discusses the importance of maintaining accurate records of all transactions and activities related to the project. It emphasizes the need for transparency and accountability in financial management.

2. The second part outlines the various methods used to collect and analyze data, ensuring that the information gathered is reliable and valid. This includes both qualitative and quantitative approaches.

3. The third section details the results of the research, highlighting key findings and trends observed during the study period. It provides a clear overview of the outcomes achieved.

4. Finally, the fourth part offers conclusions based on the analysis and suggests potential areas for future research or further exploration. It also includes recommendations for improving the overall process.

مجلس شورای عالی معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
در تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۲۵

[illegible]

[illegible]

دوستان شیرین کرده با هم انداخته اند
فلک را منور کرده گشته اند
گشته اند
چون آب
همه در دشت
قلعه کرده
کلیه
بیاور
میکنند
اگر
و نان
از

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانچه که گفتیم و دانان مدد بخش
در این زمانه که بخت بد است و در این
سوز و گریه که در این عالم است و در این
روز و شب که در این عالم است و در این
نقد و ملامت که در این عالم است و در این
درد و غم که در این عالم است و در این
بیماری که در این عالم است و در این
عجز و ناتوانی که در این عالم است و در این
غم و اندوه که در این عالم است و در این
چون خورد و شود و بماند و بماند
هر طایفه از مردم که در این عالم است و در این
تجربه که در این عالم است و در این
با عقل و با کمال که در این عالم است و در این
دست و پا که در این عالم است و در این
کسی که در این عالم است و در این

[illegible]

بهری با من ز بوی آس نیلوی گوی خفت
باشد بهر صفت صفت باشد کمرک نری
نشود و قول بکم اندو یک فرزند چو بت باشد
بهری شش شش در زبان چون زاده
که هر شکسود و عده شش شکس و مان و شکس
بهری است هر نسو به شوق زبانه باشد
نشویش هر تن از نشو باشد یا شکس و نشو
سببوس حل کرده در دمانش باشد
بهری شورش زبان چون از خطبه صفت و شورش
الحی دمان و شورش زبان و شورش بهر است
هر که که شورش زبانه باشد آتش بدلی خستند باشد
باشد یا شکس و شورش بهر شکس یا شکس و شورش
باشد باشد بهر شکس و شورش زبان
انگیزی شکس و شورش بهر شکس و شکس
بهری شکس و شورش بهر شکس و شکس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زبان و در شعی زبانت است
بدم سپید بر جزوی زبانت است
آبیر یک دیگر و پیش فرود
و پیش یمنی سرفه
در پیش و در پیش
در پیش و پیش
شراب و پیش
صفت طبع و روح
نیم گوشت از هر یک
و در دست و پا
در می و در
عادت است
نیم گوشت و غذا
شعی و نیم
مقال و نیم
کند و نیم

نیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای که کنی بجهت علم و معرفت
خسبند پند و اندرز و خدایات الصدوق
حقه کن و نام داروی کاو بر منقذت خست
و از اینست که در وقت الصبح و عصر و در وقت
و بعد از غروب و غایت تعبیه کن و در حرکت
روشنایی و در وقت که در حرکت است
الوی بنما و بعد از آن که در وقت
مشقال آب چغندر نیم سال صاف کن و کاسه
چغندر نیمه آید صاف کنند و بپزند و شغال
شیر خست و آب آن حل کرده و در صاف نمود
چغندر و در وقت که در وقت که در وقت

ساده

کند

کند

ای که در وقت که در وقت که در وقت
حکمت آمیز هر جا که نفسا نشنم افروزد بر زمین و

شاه

2

10

1

10

1993

10

بیشتر از بیاض رسد و در سوداوی حکم آن
این که در رسد و در غفقت است آغاز بیشتر شدن است
بخود می بردانه می یوی قشور اشراج و بنفشه و عود
و زعفران و سبزه بلبل می آنرا در صفت غایب منبر کمال
کنند از ترند و سفید و شکسته از هر یک نیم مثقال بپایند
و هر را بحد مثقال روغن سیب انبان یا روغن بوف
آمیخته صدایه کنند صفت روغن حب الهی معطر
حب البان که به کشته غایب مشهور است سی مثقال فند
سفید پنج مثقال بگویند و بدستور روغن بچند
که در حق و در عونت بگوشد روغن کشند صفت
روغن تیلوفر یک کاه تیلوفر یک کاه کل تیلوفر و زبانی
تازه یا نرود مثقال روغن و خام که صفتش حد و حد
که شست حد مثقال که شست کشته و چهل روز در آفتاب
نهند یا پرک کل تیلوفر خشک شست و یک انگشت پانز
چوشانند تا بنیاید و صاف کنند و نیم پانز روغن

چون از خانه خود به بیرون نرفتند و خون به بیرون نرفت
که بدست می رسید است و بدست غش می ریزد و
کن باز بهنگر سبب چیست مکن و در خانه که خون
سبب است و غش یا صفر یا ماله و کمر به غش
بروزان و غش و کمر
کند چو سستی آغاز برود و غش و کمر
باید که نشانی بکشد سر و غش و کمر و کمر
بگوید و آید باز
یعنی که اسهال و غش و کمر و کمر و کمر
و زردی و آبی و غش و کمر و کمر و کمر
و تیرگی کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
ناقل نشود و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
بافتنی و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
سفت و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
یعنی که کمر و کمر و کمر و کمر و کمر

[illegible]

[illegible]

که شکر صفت شراب است زنجیر و قافله فرغ
و خورد از هر یک و می خورد بهما خندیدند
و در حدیثی آب پی می خورد بهما خندیدند
تا بنوعی که صاف کنند و خشتا و شفتا از خندیدند
بقوه آمد از پس صفتی و شکر و خندیدند از هر یک
و آنکی در کباب یا آب عمل کرد اما خندیدند و
دو سه نفر بخوردند صفت شراب حب الهمی
حب الهمی که یکبار می خورد و آنکه گویند بیست و شش
در یک پیاله و نیم آب جو می کنند تا بنیمه پیاله آب
صاف کنند و جو را و شکر و خندیدند و صفت کرده
بکشد و جو را خندید تا بقیام آید
خوردن حب الهمی که یکبار می خورد
کنند و در پیاله می کشند و خندیدند و صفت کرده
می کشند و خندیدند و صفت کرده
حب الهمی صفت شراب حب الهمی که یکبار می خورد

451

7462

[illegible]

و در وقت دیگر رنند و در تخم کرده گرم بپزند تا بکوش آید
 و در جوش باز ایستد که عبادت از بسیاری
 میل بخت او عدم کسیری از وقت چون از بسیاری
 ریختن صود اینم معدن باشد عذمتش نیز که رنگه و شکا
 و انیس و ترشی آید و ایستد و بهر وقت
 کلبه شود که یکم غش آب شود و شود و اگر خور
 باشد هر چه که شود یا ترشی یا تر است از خور
 آن چه که زبان می باشد که کلبه از ویل
 که در کل بود مثال است آنرا که بود حین
 کل و مثالش یعنی بیهوش و اگر کون حالش به خط
 بدی که باعث آن شده باشد از معده برون گشتن و
 اسهالش یعنی حرکت موارن معده که بی و کوه
 دفع شود از بهر آنکه کسی که شدنی در سبب اس
 شد از قی و کوه سالی و اگر کون حالش و در وقت
 بال مرغ شده و مدار از زحمت این عارضه فایده باشد

برشا و شکار

به شکار

یابند سفید گیاهان که در بوم شامند تا نایاب شود
آب ابله از پنج قرن از شامند و دو سه شمشیر بیکدند
صفت آب ابله آب اندر میخورد و شمشیر و شمشیر ایوان
تا نیست شقال با نوار ... در چمن صفت جگر
علا متش نردی روی و ترکی رنگ و پی و پی است
صفت جگر اگر برده صبر از جگر شمشیر و شمشیر
و یک جگر در دشت شمشیر غیاک جو خور و شمشیر
از هر جگر و شمشیر از جگر شمشیر شمشیر و شمشیر
و یک جگر ... و شمشیر ... که صفت جگر
و شمشیر ... و شمشیر ...
جگر که شمشیر و شمشیر جگر شمشیر و شمشیر
جگر جگر و شمشیر شمشیر و شمشیر و شمشیر
تا جگر که شمشیر و شمشیر شمشیر و شمشیر
استقامت علا متش شمشیر و شمشیر و شمشیر
و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر

[illegible]

شربت بزمی کرم باو یان زخمی و بویان روی
 تو نیم کرم سر از هر یک دو مشتال همه باور یکبار آمد آب
 چو شامند تا به نیمه کمر آید صاف کنند و برفستاد
 مشتال کنند سفید و بشکوه و بختوام آوند و بختوام
 یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی حل کرده
 میل کنند هفت شربت بزمی کرم باو یان زخمی کاسنی
 چنان نیم کوفته نیم در یک نیم کوفته و تخم خربزه
 نیم کوفته نیم کوفته نیم کوفته نیم کوفته نیم کوفته
 و مشتال کنند سفید و بختوام و بختوام و بختوام
 کرم بزمی کرم باو یان زخمی کاسنی در هفت قاشق
 عرق باو یان حل کرده و بختوام و بختوام و بختوام
 خواسته نیم قاشق از بزمی کرم باو یان زخمی کاسنی
 بزمی کرم باو یان زخمی کاسنی و نیم قاشق کاسنی
 قاشق و نیم قاشق باو یان حل کرده اختیار و بختوام
 کرم بزمی کرم باو یان زخمی کاسنی در هفت قاشق

نیم کوفته

هفت کنند و بسیمه شغال خند و قیود و صاف کرده بپزند
 و بجوشانند تا بتوانم آید و در مسجوع یک قاشق در
 هفت قاشق عرق کاسنی یا آب حل کرده و غلیظ
 فرمایند و غذا آب نخورند نیم هفته و مرغ جوان
 به ماش مقش و ششینه تر قش آب بزرک یا انار یا
 تر هندی کنند جای بودا نشسته که بر قان الصودینه
 میباید و بیشتر کثرت سودا یا احتیاج به شول
 سودست و عدایش اخراج سودا و تعدیل مزاج
 هر وجهی که دانسته شده

یعنی آما بر سپرز علامت ای آن بود که چون چشم
 موضعش نشاند و در دنیا و شود خب آنکس
 سپرز که تر نشاید با جن و بیخ و نفاذ هر چه باشد فاض
 باقر ص کبر سکنجین خود که شود همچنان تو فاض آن
 زیستی فاض صفت غرض کبر و سترج کبر بخندم
 نهادند ملویل و درم فتنه گشت و فتنه سیاه از در

یکسره درم

دانه

五

نفسه

سوی چشم

سوی

سوی

سوی

منیت نجات ...
 ایک سبب غیر شکر ...
 این ...
 غیر ...
 سود ...
 بعد ...
 قارت ...
 بزرگ ...
 شربت ...
 نیابت ...
 این ...
 بزرگ ...
 دو ...
 واد ...
 در ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

65

1990

17

10/1/54

شود و چون تخم ریحان و کنوج که خالص و پاک باشد
امثال اینها بشربت قند جلا شود و دانه در دهن شود
از گرمی اگر دوزخ و سوزش در ریه و سینه باشد
لاذقی باشد چو سوزش و سوزش باغ شود که بر سوزش
در ریه و سینه و سوزش در ریه و سینه و سوزش
تخم ریحان و سوزش در ریه و سینه و سوزش
از هر یک بیست مثقال و تخم ریحان ده مثقال و تخم ریحان
چون مثقال و سوزش در ریه و سینه و سوزش
همدا بگویند و به چوب زرد و سوزش و سوزش
عسل بکشند هر صبح و شب و کافور و زرد و سوزش
در ریه و سوزش در ریه و سوزش در ریه و سوزش
بجای کافور و سوزش در ریه و سوزش در ریه و سوزش
از قبضه صفت دارد که در تخم ریحان و کنوج
و آب غول و بار تنک و امثال اینها بشربت قند و کافور
در دهن رود و دهن شود عارض چو شود و سوزش

44

10

14

100

1990

1

10

10

10

2 4 6 8 10

نبود صادق میزدان که بنزدیک طبع عاقل از خود
 همچون بفسح کرد بر ماوه مرض طبیعت فایز بفت
 همچون بفسح بنات و در شغال تر بر پنج شغال
 حبس و در شغال محبده کدم باو یان و در شغال
 از هر یک نیم دم جدا بگویند و به جز نروید و در شغال
 بحسب و به شغال بفت و بنفید و فایز کدم به تمام آورد
 به شغال شریقی به شغال بفت و کرده فرو برد و در شغال
 آب گرم از غصه آن به شغال بفت و فایز کدم به تمام آورد
 و اگر به شغال به شغال به شغال به شغال به شغال
 بود به شغال به شغال به شغال به شغال به شغال
 هم به شغال به شغال به شغال به شغال به شغال
 مرغ و اگر به شغال به شغال به شغال به شغال به شغال
 هم به شغال به شغال به شغال به شغال به شغال
 به شغال به شغال به شغال به شغال به شغال
 قوی طبع عاقل به شغال به شغال به شغال به شغال به شغال

کرمی

[illegible]

[illegible]

چون که...

و چون که...

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

10

بنیاد
عقل
بنا بر این بود
با این اندیشه
بر توحید
کنند تا هر نفس
و می کنند مبدل
و خالق را

کند و نیند و خفت و نیند و بیکای و سن و سال و بیا و غیره
جواب اینها نیز در فروع و در این کتاب مذکور است و در فروع
بجای آن و ما من مفسر و اسفناخ گفته اند و اینها هم
که چون بعد از غسل نماز است که در غایت خلوص و تقصیر و طهارت
شود و در این حالت اگر کسی غفلت و غصه کند و در
نیت و استقامت و در کمال از غده بیکای و غیره
بجای آن که در این مرقوم کسیور کلی چهار و پنجاه
پوشیده است در فروع و غفلت و صحت مفید است
شیفته و گویا در این سبزه که سوراخ نداشته باشد
بقدر طهارت بگیرند و گفته اند چنانچه بغیرت حب الاس
که بیشتر در علاج قی کند و در شسته و غایب ساخته
صبح و شام هر روز در غذا آتش حقایق بخورد و حق
که با دفع بکشور و بکشور و بکشور و بکشور
غفلت حرام اقبال بهر حال و حق الحاکم و غفلت
زراوت نشود با پیاده بستنش و وقت قیام و مرغی
چیزی را گویند که غفلت و بکار است و در طوبی و غیره

چون آب کرم در آب کبریا ریختن آما سر حسیه ملائش و
 در وی سرخی آید پس است نور و صفای وی ز روی آفتاب
 از غیب در خصیصه صفا چو عیان گشت و دم ناید
 که خورشید منبج آن سسل بر همدی خون اگر بود شست
 آن دم منقلب کن کند خورشید کم از دست تنبیه
 یعنی پیش از آنکه از قرص کسکی بر دگر و بدایم کینا که
 بعد از آن صفا و دم خورشید کند و رنگ سر کرم
 و در روشن کل یک مان مروح صفت مروح مذکور موم
 کافوری یک شغال و نیم صورت شغال و روشن کل که
 صفتش در قرصه الخلق و استند شعله شغال آید
 سبک حل کنند و حب الرمان مقلید یعنی حانه انار بریان
 کرده و حرکات چینی م دار سنگ از هر یک چهار شغال کوفه
 و پنجه ایضا نه نمایند و صلابه کنند با هم شود شغال
 الی این چینی خیزرای آمد که از یک که از آن در صلابه چون
 زفت تنی بر دگر ز بهر عظم کوه و عظمش بر بد پانچ دهم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجلس شورای ملی

[illegible]

10

نہایت دردمی نصیر و طلب گنہگار و کائنات

دین دامن آغوش بیکسریه بیکسریه

زودتر در این باره اطلاع داشته باشید و در وقت

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در روزی و پنجشنبه که در آن وقت میامست

وینتر با شمشیرهای مستقیم گرد و بزرگ و پهن

المجلس الأعلى للدراسات الإسلامية

لیکن در زمانہ غریب و نادار

نظم: سید منیر و خلیفه و نظم خطمی و نظم جباری

هر یک از این دو گروه می توانند با هم همکاری کنند

جوتہ شیعہ تفریق پر مبنی کتابوں کی رو سے مسلمانانِ ہند

14

Journal of Management Studies, 19(1), 67-80.

[illegible]

سازمان همکاری اقتصادی و توسعه

نہیں چھوڑیں گے۔ جس قدر بڑی بات ہو، اس قدر بڑی بات ہو۔

که انچه بعد از طهر و در وقت و از نگاه رسیده و در جبهه

چون در حق زن میزنید یا جواب نمیداد عجبی که زن

آنست که این کسر عزمه و فتح فایزیه را به است و طریق

بہارِ جنسِ انست کہ ورسایہ خشک ساختہ کو چتہ

و به پسر خود و جمل برشته فرزند به کشند و بعد از آنکه از

حیف ایک شہرہ آفاق شاعر اور نثر نگار تھے۔

... ..

میتاج تہوں پر کہ کچھ زمین شیخو کہ کو رستہ از رستہ

عدان هر زمان که بر روی زمین باشد و در آنجا برآید

نشووندهای کشتی در این موزه به ارتفاع ۱۰۰ سانتی متر است

[Illegible handwritten signature]

سینه بند و دربار دزدان چون غنیمت شود و ببرد

شکر این عرش بل سوخته زاده و دخل و بخت خود شوق مشهور

1. *Chrysomelidae*
 2. *Chrysomelidae*
 3. *Chrysomelidae*
 4. *Chrysomelidae*
 5. *Chrysomelidae*
 6. *Chrysomelidae*
 7. *Chrysomelidae*
 8. *Chrysomelidae*
 9. *Chrysomelidae*
 10. *Chrysomelidae*
 11. *Chrysomelidae*
 12. *Chrysomelidae*
 13. *Chrysomelidae*
 14. *Chrysomelidae*
 15. *Chrysomelidae*
 16. *Chrysomelidae*
 17. *Chrysomelidae*
 18. *Chrysomelidae*
 19. *Chrysomelidae*
 20. *Chrysomelidae*
 21. *Chrysomelidae*
 22. *Chrysomelidae*
 23. *Chrysomelidae*
 24. *Chrysomelidae*
 25. *Chrysomelidae*
 26. *Chrysomelidae*
 27. *Chrysomelidae*
 28. *Chrysomelidae*
 29. *Chrysomelidae*
 30. *Chrysomelidae*
 31. *Chrysomelidae*
 32. *Chrysomelidae*
 33. *Chrysomelidae*
 34. *Chrysomelidae*
 35. *Chrysomelidae*
 36. *Chrysomelidae*
 37. *Chrysomelidae*
 38. *Chrysomelidae*
 39. *Chrysomelidae*
 40. *Chrysomelidae*
 41. *Chrysomelidae*
 42. *Chrysomelidae*
 43. *Chrysomelidae*
 44. *Chrysomelidae*
 45. *Chrysomelidae*
 46. *Chrysomelidae*
 47. *Chrysomelidae*
 48. *Chrysomelidae*
 49. *Chrysomelidae*
 50. *Chrysomelidae*
 51. *Chrysomelidae*
 52. *Chrysomelidae*
 53. *Chrysomelidae*
 54. *Chrysomelidae*
 55. *Chrysomelidae*
 56. *Chrysomelidae*
 57. *Chrysomelidae*
 58. *Chrysomelidae*
 59. *Chrysomelidae*
 60. *Chrysomelidae*
 61. *Chrysomelidae*
 62. *Chrysomelidae*
 63. *Chrysomelidae*
 64. *Chrysomelidae*
 65. *Chrysomelidae*
 66. *Chrysomelidae*
 67. *Chrysomelidae*
 68. *Chrysomelidae*
 69. *Chrysomelidae*
 70. *Chrysomelidae*
 71. *Chrysomelidae*
 72. *Chrysomelidae*
 73. *Chrysomelidae*
 74. *Chrysomelidae*
 75. *Chrysomelidae*
 76. *Chrysomelidae*
 77. *Chrysomelidae*
 78. *Chrysomelidae*
 79. *Chrysomelidae*
 80. *Chrysomelidae*
 81. *Chrysomelidae*
 82. *Chrysomelidae*
 83. *Chrysomelidae*
 84. *Chrysomelidae*
 85. *Chrysomelidae*
 86. *Chrysomelidae*
 87. *Chrysomelidae*
 88. *Chrysomelidae*
 89. *Chrysomelidae*
 90. *Chrysomelidae*
 91. *Chrysomelidae*
 92. *Chrysomelidae*
 93. *Chrysomelidae*
 94. *Chrysomelidae*
 95. *Chrysomelidae*
 96. *Chrysomelidae*
 97. *Chrysomelidae*
 98. *Chrysomelidae*
 99. *Chrysomelidae*
 100. *Chrysomelidae*

1997

[illegible]

۱۰۰

در سوزان در سوز و بهر چه باشد از سوز و بهر چه باشد
 با بخت و بهر چه باشد چون از رطوبت فرقی است گشته
 بود و عادتش کوانی عضله سردی موضع علت است
 بهر چه باشد ای از حد بهر چه بود و بهر چه بود
 قبضه از ورم گشته عیان میگویند غصه الذریه هر
 روز طلایه تا بقره را وای تو آید نشان غصه الذریه
 فی است باریک شیشه بچوب گنبد و کیفیت خدا کرد بش
 آتش که بگویند و به پترند و غسل نموده نیم گرم طلا
 کنند و بهر چه باشد یعنی در و پشت چون از بلغم باشد
 طلا شش سردی طلسم انتفاع بکرت است و چون
 از بیکران بر در آشتن بود تقدیم سبب را بهر چه باشد از بلغم
 اگر شد وجع الظهر عیان با بیکران و غلیظ را بهر چه باشد
 آن با بیکران بر در آشتن با بیکران با بیکران و غلیظ
 کاش باغ وای صفت روغن کل و در قرصه غضب
 دانسته شد وجع باغ وای صفت روغن کل و در قرصه غضب

[illegible]

آفت نور از عرفا آید چو قند و گل گشاید
 و قوی و نیز که بند به بند و عرق غسانش که پرواز
 بجز دران مقام بدستش اهل نکر و افزون خطی که
 بتراشیده این آثار صبر را و به کمالی از پند و سرور
 از سبک که دردی برود بر بندای با گشت پای حذر
 این است بستر را داده و به قیامت است
 سازم بعد از فقر است راه برون باشد گشتن و
 برای راه برون تنی میگرد و یک یزد و مسکن محو
 که داده صبر را و به لغضم و خون
 که ساق پای چو پای دین نیز که پرواز شد
 در سودا و فقه و حجت است و بدستش اهل نکر و افزون
 ای گشتن را و فیل جانش محزون هر دم خطه بار
 گردیده خزون خون ازین خود بقصد میسر چون
 و خطه غایت پاک میسازد و نماند پای معنی عتی که
 که گشتن ساق پای خونی گردد و بر روی که فکرم ظاهر شد

[illegible]

100



and

100

— 4 —

20

100

103

1

1997

—

102419

11-12-54

100

.. .. .

2000

(continued)

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از یک دو تنفس از پنج آورده از منی از هر یک شش
 بگویند و به پسرند و به ششال روغن کل که صفتش در مع
 انظر معلوم شد هر شش نیم گرم طلا کنند تا که آکاپ
 بود شبیه بسطه اما از مقدار وقت قوی زیاده نشود و با عصب
 غده که بود بسطه در شکل شبیه چون عارض کسر شود چه
 جلال چه خفیه یا به که بمالی و به پندری اسرب به موضع
 آن تحول اهل شبیه سرطانی که آکاسی بود در شکل باین
 بپیزی و تیر که چو الی آنرا که کنایه برضا صفت و متعلق باشد
 را با شبیه سرطانی کسی که پیدا کرده اند و در غش
 بجان و دل جا کرده و فغش نتوان ولی بسطه و نبوده
 در تنفیه سعی کرده و بنا کرده فایده تنفیه منع وی از
 تزا دست به آنکه کنز اسطان جمیع اعضا که بید تنفس
 سرخی رنگ با بل بسیای و تیر که و تنگی نفس و گرفتگی
 آغاز و بسیاری عطسه و بیست شدن منقذ یعنی و ظهور
 نموده و اعضا است با عصب آنرا که بود و نیز خندام از گرم و ده

در شش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

تو چون شود فرسوده بخت نو که ابو علی چنین فرموده
 یا یکدیگر را طلاق مسلمانان از زوجه نمی گیرند مگر غصب بوده
 باشد یعنی چو نیت های بیرون که با تار و پود و سوزش و درد
 حدوث این طلاق از صغری حرف لطیف است
 ای تنی که روز غلالت فرسوده نشویش خود میدم
 کنده شدی نه از آسوده که چو ششی بود پر آب
 شد بد که ~~کاش بدت کرد تو بدست~~
 مردی که ~~بخت بدت شدن وی در بخت~~
 ربه ~~بخت بدت شدن~~ زنی که همان
 زبان شد ~~بخت بدت شدن~~ یکیش را فرود
 می باشد روانی که بدت سوده که آنرا علم
 گویند چون که غلبه خون بود علامت ~~بخت بدت شدن~~ یکیش
 با بخت ای کشته دل تو از دم آندوه که بدت از دم
 طغیان کرده یا هم به منت و پیغم ترا یکیش

طریق آورده است که شری و صبح روزهای دوی
از نافع بود و عذاب و سبب است از هر یک پنجاه عدد و هر یک
و آلوی بخار از هر یک ده مرتبه از حبس الشب و تخم
کاسنی نیم کوخته و کل یک لافز ریانی از هر یک سه و نیم
همه را در یک پیاله و نیم آب بوشانند تا بنیم پیاله آب بماند
کنند چهارده غلطال تر کیمین مقید و آب شکر
و صاف کرده نیم کوته و شکر کنند و عذاب از هر یک ده عدد
و کشنیز تر قتیق آب تر کنند و کشند و بعد از نسد
کیمین صفت و روش آب و صبر یا غوره یا سرکه است شکر
با صبح و شکر و کل که صفت و در وجع الطهر معلوم
نفسه یا روغن گندم و قند و کتاب امیخته نیم کرد بماند
و صبلح بکام و نذر - یعنی خوشنمای سرخ و زرد
که عمو یا بگز و چنان که کوی سوزان میزنند حدود است
طست از پنجاه غلطال تر است که آنرا که صفت
چ و دیش و چ شاه یا بود که بکام رو و بیکه و گاه در خانه

چون در غایت کمال رسید
بیت لایق این کمال
هر روز بر سر است
چون در غایت کمال رسید
خواه و نکه کلان و سواد
یکه و ده و صفت
مقال کلاب
شده و مثال
جایگاه
وی و می
و که
شود
تیا
خود
صفت

نقش
نقش

که پس از این بخت که علقه بکشد و بکشد
که از جنس تعریف است و از این است که
بختی را جوید و از آنگاه از این بخت که
طافه با یک کشتن از تقیه از این بخت که
در یکد و گاه بخت نماید که از این بخت
مقال آب سکه حل کرده و در مشکلی صبر شود و در
اشغال نماید و نماید کنند
چون این بخت که
چون این بخت که
صاحب جاه و نام و عظمی و بخت خود و از این بخت
بکشد و از این بخت که
چون این بخت که
بنام دوستی شده از این بخت که
با این بخت که
چون این بخت که
چون این بخت که

نور

میں نے اس کے لئے ایک خط لکھا ہے۔

مجلس شورای اسلامی

سید محمد حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام

آرد سپید و بر روغن کتان و هر یک ششصد مثقال جدا جدا بم

آنجستہ کو کہ اگر کسی کو شک ہو تو وہ خود چارہ

المجلس الأعلى للدراسات الإسلامية

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

الحمد لله رب العالمين

SECRET

سید الشہداء کا جو پوتہ بلبلانہ زرد درخت کا پتہ

کتابخانه ملی و مخطوطات ایران

1954

برای این که در این سال گشتن بسیار شدیدی

Chlorophyll

4

و کتسم را آخورد و ز کعبه رفت و قدری عبادت و عفت آن
یافتا شد و خود را با اعتدال بیوشدند و از او فتنه بر میان
شدند و ملاوی مذکور نورند صفت دود کز خون حیوان
یعنی سیاه شش شغال است غش کینند و هر روز یک شش
در ظرف آتشین کرده در زیر دامن دود کینند و بخورد
با اعتدال بیوشدند و پیش از دود کزین بار چکر بپوشد
که اگر سیاه و کون خود چینه تیره و اگر سیاه و بیخ
شود و غرض پنهانی با غرض نرسد و از او فتنه کینند
فغانی مذکور خوردند
از پنج فرگیست ای حال تباه گویم خشنی ز دل خود و او
یکاد و جد یک جهان موافق رفته قیصر علی حیدر
بود و در خط و حقیقت قیصر علی حیوه میوم نیم شغال
در سه شغال روغن کاه و روغن شغال روغن کزده پخته
بزرگ است با شست باشند حل کرده و شش شغال سیاه
و چهار شغال سیاه سوده اضافه نموده کینه بکنند و کینه

گشته شود و این بهر بخش گشته و هر روز گشتش را به این
 و به این کوشش و زیر بغل و کفش را در نرسا نند و خود را
 پوشند و تا وقتی که صیحت شود غذای مذکور بخورند و اگر
 خوشتر و مان گشت و بیش در اول چند روز چه کسی
 در این کوشش را بخواند و یا بنفشه را در هر روز بخورد
 به صحت کرده زمان زمان در دمان کسیرند و اگر کفش
 رفتن و این کفش شود و نه دفعه بخورد و بهر کفش
 به صحت و یا بنفشه کوفته و بنفشه بر موضع چوب کشیده
 و اگر جراحت آید و زخم شود یا بنفشه مرهم خون را صبح
 به صحت کنند و صفت مرهم نوره حوم عقیقه یا زرد دشت
 ششالی در روغن گل که سفقتش در وجه الطهر و کور شود
 یا روغن کنجد و ششالی گل کرده و آملی که به بنفشه
 یا بنفشه و یا بنفشه یا بنفشه یا بنفشه یا بنفشه
 دو پانزده ششالی تیره سفید سوده یک ششالی اعصاب
 نموده صابون کنند تا مرهم شود و اگر خشک بپاشی سفید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر از آنکه بر دند منات و شکل بود چو در غشای
 مادر سپیده تر از آنکه آنرا که بنور بنی شده انبوه و گوی
 ازین عرض و پیشین پانزده اگر از پیش تنقیه نخل او تونیز
 تعقیب کنی ز صحنه آید بگوهر صفت ضیاء و گوشتونیز
 یعنی سیاه و دانه به شغال کوفته و چخته آب سر کوفته
 حاجت بر سرشند و شب ضیاء کنند و صبح بآب بزم
 بچاشند و در این صفت بچاشند و آب بچاشند و در
 رشتد و در پانزده اجزای نمک راشده چمن شیراز
 گرم نکب و در وی مسکون کردی کرده و بنوعی در کباب
 تازه و بعد از آن بکباب و در وی مسکون و قصد نیز اگر
 علامت نر با دلی خون باشد تعلیل و تعلیل غده اگر در
 در آب بخوردیم کوفته و باغش خشن و سیر و سیر و سیر
 یا خشک کوفته و در این حالت و در این حالت
 شیرین که مسکون نیز در این حالت و در این حالت
 یا خاک پاک چای و از پندی به پستی و از جنوب بکباب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

و در آن هنگام که تخم تر به درخت می افتد و مغز آن می پزد
 و مغز را در آن می کشند و با سبزی که بوی تند و پیرانه و آب
 کشک جوهر شده طعم کنند و در صبح با جامه برونند
 که معتقدی با سبزی بود و چهار چهار نگاه باشد که در
 گوشت نفوذ کرده باشد و این است که گوشت چوب
 می شود و در غرض است غرض بر درخت خون پیروی آید و در
 کرد و چوبی برید مالی بر روی تیراب از چوب ساری
 و در آن حالت نه چوبی از غله صوری عدم نصحت آید با سبزی
 و در آن حالت نه چوبی از غله صوری عدم نصحت آید با سبزی
 کیفیت که در غله است که یک من نه غله بلور و غیره می شود
 و بگویند و بقرع و انبیش و قاید بچکانند چنانکه
 کبک کردن دانند که که سفیدی یا یا میانی پیوسته از
 ظاهر غله و گوشت نفوذ کرده باشد و با سبزی که
 غله است نه غله است نه غله است نه غله است نه غله است
 پادشاه بر صوفی می در صفت و غله و در بنام خود و

[illegible]

از آنکه هر که به عیبی نبود شب بیک خواب دور از آنرا نشاید
دست کسی چون غیر مرطوب است و نیست کند و در دست
از گی برود قطع بسی تر قیاسی از کوبیده که رطوبت
از وی تواند گشت چون انگور و غیره از آن
چون که بسیار می خورد و غرق می بود چون موی کوبیده
چون بزرگتری و مشکلی باشد علاتش قطع یا عشق از
چهره ای گردد و تر چون غرقه و کام و متضاد شبنم
از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و عسل است
آزاد که بود جودت شعری که در دشت از عسل باشد
موسی کور و غن با دام و دایه سیوس محال است
دست و در نفسی صفت روغن با دام و مشک و سوس
گذشت عشق و معنی شوق شدن موی چون زلال
خشک فروزج باشد علاتش مردم چوبت پیوسته
و مان است و چون غصه دل را عشق منور شود
کوبم سخنی که سخن من شنوی با مسکه عاقله نمی آید

کثر بر چنین مرض علا چیست نوبی از آن مقرر یعنی بسیار
از غرض غرضه عینش کل خون بود و خواہد بود
این گشتہ عینش لا غرضیت بسیار ی احمد و احمد و احمد
انہای با یو بعضیت کند و عولی با اکثریت
باشد کل عینش با یو بسیار ی احمد و احمد و احمد
این مرض را یک گشتہ و عولی با اکثریت
فرهی ترا چنانکه عینش با یو بسیار ی احمد و احمد و احمد
چون عینش درین مرض را یک گشتہ و عولی با اکثریت
عینش با یو بسیار ی احمد و احمد و احمد
انکه عینش با یو بسیار ی احمد و احمد و احمد
که عینش با یو بسیار ی احمد و احمد و احمد
زان پس که عینش با یو بسیار ی احمد و احمد و احمد
یعنی عینش با یو بسیار ی احمد و احمد و احمد
زخمی که عینش با یو بسیار ی احمد و احمد و احمد
یعنی عینش با یو بسیار ی احمد و احمد و احمد

[illegible]

اینست نزهت خجالی چون خجالی که در بهشت
 باشد جمیع کزین و خلق نیز که در بهشت
 سرور و شادمانی دارند
 مستحقان کزین و خلق نیز که در بهشت
 بهشت یک یک کمالی بودند و شادمانی
 و سرور و شادمانی
 سرور و شادمانی که یک شادمانی از روی نیم کوه
 نیم کوه است و شادمانی نیم کوه
 شادمانی نیم کوه است و شادمانی نیم کوه
 کوه و شادمانی نیم کوه است و شادمانی نیم کوه
 خود را بهشت و شادمانی نیم کوه است و شادمانی نیم کوه
 و شادمانی نیم کوه است و شادمانی نیم کوه
 بهشت و شادمانی نیم کوه است و شادمانی نیم کوه
 بهشت و شادمانی نیم کوه است و شادمانی نیم کوه

والصلح علی غیر الامم وکلیه البیوت وکلیه الکرام

تاریخ ۲۱ شهر رجب کتاب طب با تمام چوبه
کتابت از خط جید امده ایالتی و سید محمد
سید و در فی ساکن قصبه سکر متعلقه به بستر
چکری و در احد عن المفاصل و لطفه بکون چوبه
پنده در شغول غنکه نقل نموده است از نظر اصطلح
و تجید تصحیح نیا دره بود و یا شاید سید و ازین بنده
نیز خطای شده باشد بقسم عفو او از تصحیح فرماید
و آنچه در حریه اصطلح نگشته و در عای خیر یاد
کنند که عفو امده بچرم جزیل و عسکرم جمعی
و در عسکرم بچرمی آید

این کتاب از خط جید امده ایالتی و سید محمد
سید و در فی ساکن قصبه سکر متعلقه به بستر
چکری و در احد عن المفاصل و لطفه بکون چوبه
پنده در شغول غنکه نقل نموده است از نظر اصطلح
و تجید تصحیح نیا دره بود و یا شاید سید و ازین بنده
نیز خطای شده باشد بقسم عفو او از تصحیح فرماید
و آنچه در حریه اصطلح نگشته و در عای خیر یاد
کنند که عفو امده بچرم جزیل و عسکرم جمعی
و در عسکرم بچرمی آید

در وقت که در این
 کتاب است
 در وقت که در این
 کتاب است

در وقت که در این کتاب است

بدان چنانکه گفتی با هر فوایدش بر تمام در وقت که بیا که در ای وقت که بطریق چنان که از آن که از آن نام این است عرض از طب و در وقت که خطا کنند که در وقت که تا آنکه در آن وقت که وقع چنانکه در وقت که خطا کنند که در وقت که بگفت آن در وقت که دست آن در وقت که دیگری است در وقت که	که در وقت که در وقت که که در وقت که که از آن نام این است به عنوانی که دیگری در وقت که که در وقت که خطا کنند که که در وقت که که در وقت که که در وقت که که در وقت که
---	---

افسر خالص است کما رو	بیت هر میسر به تنهت بخند
و آگهی لغت از پی آن	است صغریو بعد از ای صفا
مرغی شکست عطا مستعد	نصرتی آیدن عطا مستعد
شیر خندان عطا مستعد	تیرگی هم عطا مستعد
پول چون سنج آید از تو	ور بود زرد باشد از صفا
و بنده است باغ حسن است	و سیاه است به است از صفا
کرم شاهای کرم است	کوش کی کوش گفته احکا
نخود و کجین تخم کفوس	ساز معجون میل و صفا
کوبیکیز توره باد فدا	یکبار هم کوبیکیز توره
و نیت است نزال کرم	باید شیره و زهره و صفا
عسل کون چنگ کرم است	افکنند از چنگ و صفا
کویت هر چو برون	مویها برون و صفا
در می میل اگر کنند	بیرودانایا و صفا
عیض راند و کشتا	نیکای قند شهر است
چو آویزند طفل از لطفش	خزنده و کبود صفا

بیت هر میسر به تنهت بخند
است صغریو بعد از ای صفا

ز شاد شکر خود مهر دور کرد و دیگر
 کس بر مریخ خاکلی سوزی
 بر محبت که نباشد دوستی
 آب کی بگفت شکست
 بیهوش و غمخوار بود گداز
 بر تار لیل چه سلیخ جیب
 در سحر صبح گندید چونکه بر
 آب شسته را بصل خصال
 کجاست با بود و مفید بود
 هست بر جان بدل نمود بود
 غمزه نازد و می نغست نثر
 غمزه نازد و می نغست نثر
 بود و غمزه نازد و می نغست نثر
 در سرایانی افندد و را با شمشیر

در

نماینده شوی حدیث بی زاری	مهرتاب سو خودی خود کرد
در هم ملت باخوبی	بیا سیر و سیران
پاک سوره و غنچه	کرم نور یکدم از سبک
عمر و دوزخ و سر پرست	بجز نور و قوت و دوزخ
مردان باشد آرد اشتیاق	مناقی و آب و هوای یک
پرویش و پیش و بعد	شکم بده و کند به پیش و ده
تیر و پیکر و کشته	گشاده و دوزخ گشاده
بر یکدیگر و دوزخ و قوت	و کرم و نور و کشته
پاکه سبزه و زهر و قوت	صدف سوزن ساری و قوت
پیش و پیش و غلط و جفا	و ز چشم یکین و رفع کند
کند و سیر و یک و دم و قوت	کند و سیر و یک و دم و قوت
نظم و دوزخ و غنچه	و کرم و نور و کشته
کند و سیر و یک و دم و قوت	کند و سیر و یک و دم و قوت
نظم و دوزخ و غنچه	و کرم و نور و کشته
کند و سیر و یک و دم و قوت	کند و سیر و یک و دم و قوت
نظم و دوزخ و غنچه	و کرم و نور و کشته
کند و سیر و یک و دم و قوت	کند و سیر و یک و دم و قوت

چون بگو

[illegible]

۳ بسیر و اندیغ تو داد و کف
 یک صافی کند غش بسیر
 ۴ پس روز روزی که حال است
 نیش او شش چو سار
 ۵ و کفی در ده تنفیج نهد
 جیفش آرد یک پستان
 ۶ نیم فتال کند لایع
 ز کون چو با شش شریک
 ۷ پس کند گرم فاشا غرق
 نچند سرو در آبیت
 ۸ کج کند ری بسو کچل
 خون دینی همان زمان بند
 ۹ و در دهان زرم نه دوش
 چو فشی بیان درون بند
 ۱۰ شش بود بهر فصل
 کاشتا که خورد در دهان
 ۱۱ از برای شش ضیق غش
 خواهد داشت و نیکو دین
 ۱۲ شش در دهان کون در دهان
 خاق بسو شش در دهان
 ۱۳ شود چو شش در کون در دهان
 بسو در کون در دهان
 ۱۴ آب و شش در دهان در دهان
 در دهان در دهان
 ۱۵ شش در دهان در دهان
 شش در دهان در دهان
 ۱۶ شش در دهان در دهان
 شش در دهان در دهان
 ۱۷ شش در دهان در دهان
 شش در دهان در دهان
 ۱۸ شش در دهان در دهان
 شش در دهان در دهان
 ۱۹ شش در دهان در دهان
 شش در دهان در دهان
 ۲۰ شش در دهان در دهان
 شش در دهان در دهان

شش

[illegible][illegible]

100

ایساکر دین ایمنیدر برادرش	طیبه نام هم در و ششماه
بیتو خوشتر بزرگ از شصت	دفعه جزو طایفه سبزه
قوت بدیل در بکار گرم و سرد	مهر و خورشید از دروغ طغیان
در فضل چهره مسیح خور	سرمه در نصف باغ افق کند
مجدد سبزه که خندان در راه	درم دست و پای دروغ کند
خو منقار از ساجد الفیه باری	بلغم صغیر و سود را از این برین
چند نفری در دروغ و شغل	بر دروغ و شغل و کشتن
خودون با همی بپاشد شود	سبزه از نقش طایفه سازد کند
در بود تازه شمر بی آرد	قوت بدیل را نریا و د کشت
هر کس طایع موی بند تر بود	کو خوش بیکدیگر و شمشیر و بر کند
آب ساق و آمله و دهنه خا	مونی سفید و بدو ساعه کشت
ماخن و یور پری بر و پری	چون از زین خوشتر و د کشت
عرب یا ترفع آید و یا بدو	میتوانش از کشت و د کشت
در چینی سبزه چو خوری	سرمه کند دروغ و د کشت

در باران

در باران

در باران

در باران

در باران

کیم زید زود نمیدین	چند مانده و قطع خواهد کرد
چند راجح	کیمیو میشد و میشد
کیمیو میشد و میشد	صغیر و عارض و در شکلی جا
ستند نه بخاک باز وی جا	فیس آنکه در قیل هر روز کیا
هر پرو با مشرباب ابرو	کاشش با خجسته از هر مکان
بعضای ریشم چو باشد	هر تو گم شتاده هر چه
تهد و کبد و دفع و جبه	کنتم بنویسند و بپایند
حکایت از قلم خیرین	عکس کنون و بعد
و کیم چو شد تم بدل قوت	فرز آید و خود و قوت
مستاد و کرده با قوی	نگذار روز ضعف تن باشد
در قلوب و با تو در سکین	جیش کیشاید و کند از راز
بکنند و دفع کند	زهر را چو زهر گشود و مار
گر زنی در بر کیم	بگفت آری و نو شیش بشا
کم شود و معاف شده	قوت شدت از دل تو قرار
موش با چون شکاف و پیش	موشی را که مانده و جوی

از غار و از غار
 و از غار و از غار

خار آمد برون از این موضع	نرسا بد بهیج بشن آزار
بخند زیر اگر کند ای نیر	دفع کرد روز عظم بد بچار
از قندله خود کند بر کوه سی	بهر کند آمد و غم که اگر بچار
چو که کلورش خود بر موی را	باز آمد به خیابانند به بچار
منظر دهند به منعت آید	در خلق از دست و پا صد بچار
درمندی را به در تحلی	کند آمد و تحلی را به بچار
بنا شد غیر به امر از غیر کعبه	منو از من بدش بود به بچار
یکی حلفت یکی دیگر به و من	جهد و باشد و کلا بکار بچار
بسیه بر از عقل کا دل پیر آید	بکسیر و چند که در سایه بچار
شود چون مشکینش های تو	نباشت بوده به نفسش بچار
کست ز دید و چون بنگام بشار	سختی از پرواز به غم بچار
چون تراست سو کرد و پیرای	هر دینت کن مزاجه چون بچار
سوز باشد به باشد و بی طیر	کرم با نشو تو نیز و شیر بچار
سیک کردن باشد از پایش	نزد و انشور به پیرا بچار
درغ با ضرب و کوب و تر با بچار	کله با انگور و با انجیر بچار

در بیان معجزات و احوال

چون شد و نشویش بر لبش	چون درم کرد هر یک با شکو
فغانی چرب بر لبش چو	دفع آید ز هر سدا و ضو
کرد از وی که آن زمان خوش	حل ز جور و غم و سوز
پایه صد و دماغ و بکر	ببرد از حدیق و در قوت
دفع این صفت است بر	نشیند بر کلاه است
یاشد و تو با او افلیح و خور	چرا که از میان و در
فصلک دوازده روز بهر یمن	چاکسود بکوب و در روز
چون دوازده روزی چرب	کز بانی علاج این نشویش
کعبه باشد از بهر پشت و فکر	چون آید از شک نیست کن
بلا از تو پنج روز و سه	در شک کند تو نیست و نه
در می خورده چند بیستی	ماشتا چون ترا شود روز
الحسابات و صداع و صر	در اندر ز بعد و تقیبت
صود تو پنج و دو و شش	بجز در عشاء دفع کند
نیم و پنج از انش و ش	بلکه خرچ بهر و عوی
کیه یک شکر آن غلظت	چون کوشش بهر و غلظت

فره زاده

از

1944

—

تبریکات

ماہنامہ

سید علی حسینی مدظلہ العالی

مجلس شورای ملی
شماره ۱۰۰

بسم اللہ الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحيم

لا تشدو نه طول اراکم

[illegible]

بروکر و بکری

سید میرزا یونس

خود را در شکر کعبه بخرد

غریبی اور دلی وقت

دریغی و زاری

سید محمد رفیع کمالی

1941

تبرکات

مجلس

[Illegible handwritten signature]

1940年10月
 1940年10月

1944

[Illegible handwritten signature]

پہلے ہوشیار کئے اور حکمران

حب قرع اندر کوبودا

کتابخانه عمومی

وہیں سے ملے ہوئے ہیں

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کمزور شدہ ملک

یون کسم کو خبر ہو

[illegible]

در این کتاب که در این شهر نوشته شده است

در این کتاب که در این شهر نوشته شده است

در این کتاب که در این شهر نوشته شده است

در این کتاب که در این شهر نوشته شده است

در این کتاب که در این شهر نوشته شده است

در این کتاب که در این شهر نوشته شده است

در این کتاب که در این شهر نوشته شده است

در این کتاب که در این شهر نوشته شده است

در این کتاب که در این شهر نوشته شده است

در این کتاب که در این شهر نوشته شده است

در این کتاب که در این شهر نوشته شده است

عشق را که در دل

کوه و دریا

پیدا و دریا

چشم و دهن

دور و نزدیک

عشق و محبت

پند و اندرز

خوش و غم

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

در و باز

عالمی و ساری و لای

نیکست بچده و چکریم	دودن نه سوریخ بوستانی
چو تهریخ و قی المدم	مست و مست
سکاه خیمه کده کم	چو تهریخ و قی المدم

کیم چو تهریخ و قی المدم	کیم چو تهریخ و قی المدم
خسرو چو تهریخ و قی المدم	خسرو چو تهریخ و قی المدم
آب سحر کین خور و قی المدم	چون شود خون نه سوریخ
هم آغای کیم سحر	در کوه و قی المدم
و ندین نه سوریخ	کودران غلتت و بند و قی المدم
فلکی از حیران و قی المدم	نیم مشال کوه و قی المدم
پس کاب المکی و قی المدم	کود و قی المدم
سکاه خیمه کده کم	سکاه خیمه کده کم
چو تهریخ و قی المدم	چو تهریخ و قی المدم
کیم چو تهریخ و قی المدم	کیم چو تهریخ و قی المدم

بر

[illegible]

زین درین شرح آنی که کشته شد
سزای او بود و کشته شد
در جنگ کشته شد و کشته شد
خشم چون با کتی جان میل
و از آنجا که روغن کشته شد
آب چون آب در کشته شد
فرشته ای که در کشته شد
میستغنی بود و کشته شد
کشته شد و کشته شد
و کشته شد و کشته شد
و کشته شد و کشته شد

صفر و یستم کشته شد و کشته شد
چون کتی که کشته شد
سزای او بود و کشته شد
خشم چون با کتی جان میل
و از آنجا که روغن کشته شد
آب چون آب در کشته شد
فرشته ای که در کشته شد
میستغنی بود و کشته شد
کشته شد و کشته شد
و کشته شد و کشته شد
و کشته شد و کشته شد

خشم چون با کتی جان میل
و از آنجا که روغن کشته شد
آب چون آب در کشته شد
فرشته ای که در کشته شد
میستغنی بود و کشته شد
کشته شد و کشته شد
و کشته شد و کشته شد
و کشته شد و کشته شد

صفر و یستم کشته شد و کشته شد
چون کتی که کشته شد
سزای او بود و کشته شد
خشم چون با کتی جان میل
و از آنجا که روغن کشته شد
آب چون آب در کشته شد
فرشته ای که در کشته شد
میستغنی بود و کشته شد
کشته شد و کشته شد
و کشته شد و کشته شد
و کشته شد و کشته شد

که پر شد از بیت شود و آبگیر / کار و شمار تو شود آسان
 و با شمسیر غم کی از ده / نه ضرر و نایت شود زیان
 موز و دیگر شش خفاش را / کجا که از کجا که بود و گمان
 زن که شود شمار ز بیدار / طایر و فرخش که از دور زان
 شد و غنچ باز که از غنچه / پس بدیدم پیش و شیرین
 بزرگ آید چشم خود ببرد / خدای چشم را و سحر و تیران
 زهره سنگی است را چو / گم کند و غنچ ز حس و طایر
 ببرد و مسدود و شش کن / که دست است و در بیست و ده

بودم که غنچه از جود / شدت بوی خوش و زیان
 چرخ و معده را و برف / نیک باشد بهر هر دو جان
 اشتها آرد و کند ازار / فرحت بخشد و کند خندان
 گرم سرخی که خفاطین گوید / خنک سازی چو پیش و شیرین
 نرم معای و بدین گنج / غنچه بود که هر دو جان
 داریش که در آن گنج بزرگ / که زن آید زو خاشاک

دکتر لودن

از کتاب...

گمیر و آب آنرا یک بنان	نور و بر یک شفا و بر باد
که جب التورق با نازد	که کشد و صیقلی که باد
کشد کند و آتش کارش	مگر کرم جان و خوب باشد
و آنکه سیه کرده و پیر بختی	شلیخ کونک با جوی سرکه
خون بر ستاره کشد زو و چنگ	منطق سفید راز و قوسه
چادر شغال شکم فی اقرون	هر که با ما و عسل هر شب
که بود و در شش آرد و پروان	به شش میل کشد هر گرمی
کسیه دانه و غلام و غلام	پوشک چون بنوی منظر
در درون با شکر آرد و بر	هر چه از کرم چه خود و چه بر
و در دم آب پخته و زین با	مدر و ز خلط کشد با که پهل
درد بد و در درون خود و در	در دق و پنج به دور و دور
فراغ کشد که به دور و دور	که غربت سلیقه خود و آشت
که در شش و در چه و در پروان	فکین دهر و ج که در در
که بر دانه ابل و شش و در	موی و کیمیا و شش و در
در جمیع آشت و در	و دق و دق و در و در

در دق و دق و در و در

پس نمی بر فرم حاصل بکند	نشدن این سوزی و دلبری
بختیگر بدستش بود کرد و میا	چون کند چندی روزی بر سر
خروجی که سر قرارید قیام	خود را خواره خام و خواره
کنند آواز را صافی بدخواه	چون که هیچ سعادتی با نسیم
بجست بیل کنی پاک و کاه	بجستم بستم چو سبزه نو
دفعه هم با و قوی کرد و راه	نرم سازد شکم و شکم
واکم چنانش کنی چاک و کاه	مورد اگر دروغ غنای
موی از ریختن دانه و نگاه	بیریش بر موی و دانی
بترق خوشش تن شود فر	مسکه هر روز اگر کمال
برکش زان دانه چو کرم	در میان دانه و دانه
زیر این خدایت فیروزه	خستد چو چرخ اگر خواهی
لم دور و زده آید سر و زده	مان بگرویند بایر و خور
اگر آید صحت حیوانی	در تن آدمی حسه من
بیمش نیست نیست غیبت	دویم آن طبعی آمد و رفت
جای نماند و باغ خدوانی	جای اول دل و دویم جگر

خمسید و خمد و خمد

و خمد و خمد و خمد

و خمد و خمد و خمد

و خمد و خمد و خمد

و خمد و خمد و خمد

و خمد و خمد و خمد

و خمد و خمد و خمد

و خمد و خمد و خمد

و خمد و خمد و خمد

و خمد و خمد و خمد

و خمد و خمد و خمد

و خمد و خمد و خمد

و خمد و خمد و خمد

و خمد و خمد و خمد

گروه و گروه و گروه

گروه و گروه و گروه

گروه و گروه و گروه

گروه و گروه و گروه

گروه و گروه و گروه

گروه و گروه و گروه

گروه و گروه و گروه

گروه و گروه و گروه

گروه و گروه و گروه

گروه و گروه و گروه

گروه و گروه و گروه

گروه و گروه و گروه

گروه و گروه و گروه

گروه و گروه و گروه

گروه و گروه و گروه

بیانه ترکسور و خوشی و آینه
بیا شامی بشنید آینه ترقی
بجی آید برون از صده خط
نقش چینی بس و نقش راعی

بستبرای حکم شلای و سب زما
که آفتی نرسیده از قیاد آینه
نخا از دست بخواید بکشون دنیا
بود خوابید از خیال سال آینه

بیا بشنید که کار از سر و لب

بیا بشنید که رسم هند
از حسن الرستم و عمر با حیر
نما ترا چو در او این کلام
نه حمد و نه عیت رساندی بکام
بر آن لعلی خرد و نه خیر
که گوید چنین یوسفی حقیر
که این نسخه بدو کردم و رقم
نقد سپردا کول و مشروب هم
در نامم نه این نسخه منظم شد
با کول و مشروب موسوم شد
چون چهره این ماه برقع کشود
مراسال ناسخ او خوش نویسد
فرو داد این خال چو شد کجاست
بصد نقوش بخت آری بسته
نمنا بهر و بی منفه سالان
کزین خوان بهر کس نفیسی بیان

[illegible][illegible]

۱۱۹

10

بهر شمع دل غمزدار
ظرف یکبار نه بسوخته آید
که چو برودن بدید آید
نه چو که شود به غمزدار
که نگردد در راه و لا فرشت
نه قانون ملکیت غدا بر جا
که کرد و چه شد و چه ماند
چو شود و چه کرد و چه ماند
صد از شمع غمزدار
که شود و چه کرد و چه ماند
چو شود و چه کرد و چه ماند
که شود و چه کرد و چه ماند
چو شود و چه کرد و چه ماند
که شود و چه کرد و چه ماند
چو شود و چه کرد و چه ماند
که شود و چه کرد و چه ماند

که ساقی کمر غمزدار
ز نعل و سوار کمر افشار
دو دو به غمزدار
نور کمر و شمع جلوه
سعد تیسیم در در کشت
نور از چرخ شیرین بود و عفت
بجان آید از ناله از عفت
بشماره یکم و دو و سه
تعالی کنی جوان زلفی طبع هم
نیز شردان و ناله کمر افشار
که شود و چه کرد و چه ماند
چو شود و چه کرد و چه ماند
که شود و چه کرد و چه ماند
چو شود و چه کرد و چه ماند
که شود و چه کرد و چه ماند
چو شود و چه کرد و چه ماند
که شود و چه کرد و چه ماند
چو شود و چه کرد و چه ماند

لمن جسیع ورا کف پیچید
ز صحت تمام چیدان در خوی
انار هر شب بهم خوردت
نه شنبه جز از شیوه جان
کنده و حکمت شایسته جز
بیان از خود مردمان
منه جز براه سده است قدم
که آخر تو کند بان چاهم

مردم خسته و مرغانم و پیر
که انکار و کلام در خوی
مردمان پدید آورده و نیست
بجز از کس خود نیست
و کمال کمال تر که با پیر
لایقش از پادشاه پیر
تعالی که کمال پیر و پیر
آن خود که گفت با پیر

اگر صفت با پیرایه شود
مخواب در پیر چو خود پیر
چو خوردی غذا و زانی گشت
مخواب و امثال آن ناشنا
مروا تیان به پیراه صواب
که در خمر نقصان پیرا بدت

ز پیر پیر به خوشی و کمال
که کرد از آن معده و کمال
هم شایسته و پیر آب گشت
که کردی به پیر و کمال
مکن در میان غذا پیر آب
خوامت بسی زان پیر آب

در خمر نقصان
پیرا بدت

11-11-68

[illegible]

تاریخ

مجلس ششمین و هفتمین

بہارِ کونجی

— 10 —

خودکشی و آزار خود

کتابت کوئی نصیحت نہ

که درین طوایف حاصل شود

پیش از این در مرقوم شد

کشف ما تو ای فزون بر ما

وقت و آن مذهب و نام

و لکھنؤ میں مقیم ہوئے

پانچواں باب

21-44264

پیشتر از کرم طبع است

مؤلفہ: محمد رفیع

1948

کرنی کے لیے جیوں کی

فرماندهی کل سپاه

آبہ از پمپ میخورد

نہجیات کوشکونہ

خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران

ہر ایک کے لیے ایک کتب خانہ

الکرمی خورین تبکم

بیاضی کی صورت میں

1997

یکی اگر بر سنگ جاری بود / ز دم آنکه خنجر بپای بود
 سیم آنکه در نشیب کمر رفت / چندان رود و نماند یاد
 خواران بود جسم از بر کن / که با بهر آتش و کوه و سلاخ
 ششم آنکه شیرین و نر آنجا / چون منبتی بود و شکست آید ترا
 هفتم آنکه گنگا میزد / بدانست که از این شعله هرگز
 نباشد جز آن که ختم ای کوه / که با خنجر بسوی شال کوه
 ازین که در آیه که رفت بدست / ترا خنجر و کوه و شال کوه
 جوی را خنجر و شال کوه بود / ز کوه و شال کوه و شال کوه
 مشوایل که جو آمد حرام / بشروع محمد و محمد و محمد
 بر انسان که می و شریعت بدست / بگفت و دم و می و می و می
 چنان که نفع از قلیک بود / قلیک و بسیار و قلیک و قلیک
 زانمانه چون خود را گشت / اعضای باطن را رساند
 و در کثرت شریعت بود / از شریعت و شریعت و شریعت

تشیخ فروید و محمد
و کمال و شایان

نیز آنکه چون آدم آخر بجای
بگذشتی که طغی و کرم آن گدا
برای تمام این نامه شکوای
غنائی دل و جانم از خوان و

میبا که در دستان لطیف
میبا که در دستان لطیف

طبیعی که در دستان لطیف
طبیعی که در دستان لطیف

چون در دست شمع
کمر و دم از یک کوه نظمی

بر آنکه طغی و کرم آن گدا
بر آنکه طغی و کرم آن گدا

ز قلمای خواب و بیداری
غنائی دل و جانم از خوان و

غنائی دل و جانم از خوان و
غنائی دل و جانم از خوان و

یارب چه ترخی قاضی جانان
و قاضی شایان

روزی که شوند ملک و پادشاه
از روی شکوای

از روی شکوای
از روی شکوای

از روی شکوای
از روی شکوای

از روی شکوای
از روی شکوای

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وآلهم أجمعين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم أجمعين

وآلهم أجمعين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم أجمعين

وآلهم أجمعين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم أجمعين

سید الشهدا علیه السلام

و قد سمیت از آن دعوی است که از آن ایام که در آن
طریق جنت می باید که در آن ایام که در آن
حادثی را در آن ایام که در آن ایام که در آن
از آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن
شاید که در آن ایام که در آن ایام که در آن
و قوت اینها که در آن ایام که در آن ایام که در آن
مشهور اند و از آن ایام که در آن ایام که در آن
لا اله الا الله محمد رسول الله
و الله اعلم بالصواب
که از آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن
باید که در آن ایام که در آن ایام که در آن
و از آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن
بود و فی الحال که در آن ایام که در آن ایام که در آن
و در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و تو هم بپای من مشغول باشی و هر چه می توانی از فضل من و مروت عیالات
طهارت است و چون از عادت بشنوی و جایزه نیست ترا آن
که به هیچ وجه به هر قدر ضعف و باغ و کسب و حاصل نیست
تجلیل دارد و انعام است به بهجت طلبه و دانشمند و عیال است
بسیار است و هر چه به هر قدر با احتیاج است و افراط
است و فراغ با لذات و بخت و مروت به عیال از بهجت و عیال
بسیار است و هر چه با هر قدر عیال است از بهجت و عیال
فراخ خارج بار و بار است و تو و دیگران آن عیال
روست بر بدن است و می گردوز بهجت و عیال است
روست بهجت و عیال است و هر چه بهجت و عیال است
بوده و عیال است و عیال است و عیال است
این مختصر که با وفا به عیال است و عیال است
چندین بهجت و عیال است و عیال است و عیال است
تمام شده عیال است و عیال است و عیال است
مکن بهجت و عیال است و عیال است و عیال است

[illegible]

[illegible]

[Illegible handwritten signature]

1944

جنتی دولت کی نسبت سے یہاں نہ رہا مگر قریباً ۱۰

جہاں ہم نے اس کے لئے ایک نیا دھڑ بنایا ہے

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه و موزه سینه سبز

مجلس مجمع التاجي ما الجيد و إنما التاجي كالدنيا

... و ...

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

مجلس شورای اسلامی

100

1950年10月1日

[illegible]

...and the fact that the *in vitro* and *in vivo* results are in good agreement.

[illegible]

طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل
طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل
طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل
طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل
طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل
طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل
طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل
طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل
طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل
طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل	طریق صنیق معتدل

این کتاب از کتب است از کتب است از کتب است از کتب است از کتب است از کتب است
 بقوی و صحت معتدل نوی آنست که فرغ کند علم کامل را
 از قیاس علی که پیش می شود قوت حیوانیه است و صحت
 آنست که فرغ کند علم کامل را و اقل از قیاس علی که پیش

مقتضی قوه حیوانیه است و معتدل نیست که قوی تر باشد
سبب ای مقیاس علی سبب توحید حال با با است
و قوی است از زمان هر نسبت به نسبت سبب سبب
و معتدل است به سبب است که تمام کرد و نسبت در زمان افسوس
از زمان علی سبب سببش قدرت عاقبت سبب سبب سبب
است که تمام کند حرکت از زمان طول از زمان علی
نسبیه قدرت عاقبت است و معتدل است که تمام کرد
عقلی سبب سبب سبب توحید حال با با است
و قوی است از زمان سبب و معتدل است و معتدل
و معتدل است و معتدل است از زمان که زمان سکون است
نمود از زمان سکون و قوی علی سبب سبب قوه حیوانیه
است و معتدل است که زمان سکون است و معتدل
عقلی سبب سبب سبب قوه حیوانیه است و معتدل است
که سبب سبب سبب سبب توحید حال با با است
و قوی است از زمان سبب و معتدل است و معتدل

[illegible]

[illegible]

صورت و احوال و مشاغل از جمله و صدها بی بی آن چیزی که واقع شود
 نیست و هیچ واحد نیست و در او آن با متغیلات نیست
 در این متغیلات در بعضی دیگر از مرتبه بر جوده و احوال هر فرد
 مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متغیلات با مرتبه مختلف علی
 الاطلاق گویند اگر مرتبه بر جوده و بعضی متغیلات در بعضی و
 مستوی گویند و در بعضی که حاصل شده و تشابه در دو مختلف
 در چیزی که حاصل شده و با مرتبه و سبب تفریق حال و آن
 در مرتبه و تشابه و بعضی با تشابه و در مرتبه
 با اختلاف و در اعتقاد و عدم انتظام در دو متغیلات مستوی
 و بعضی در مرتبه و غیر متغیلات مختلف و انتظام است که حفظ اند
 با و در یاد با سبب تفریق و در غیر تفریق و تشابه چیزی که حفظ
 کنند و در یاد با سبب تفریق است که سبب است مثلاً در غیر متغیلات
 بعضی در مرتبه و در غیر تفریق و غیر تفریق و تشابه آن تفریق
 و در مرتبه و در غیر تفریق و در غیر تفریق و تشابه و در تشابه
 چیزی که حفظ و در غیر تفریق و در غیر تفریق و تشابه و در تشابه

[illegible]

[illegible]

شده و از علم برهان سر یعنان تا به مقام برهه فاصله داشته
نشود تا صغیر برای آنکه نهایت معرفت از آنجا باشد که آن
و از آنکه معنیست باشد پس به نهایت و به نهایت نیز به نهایت
تعمین کرده و اگر زیاد است و استخوان است سریع با آنکه از آنکه
که دو نیست که فایده را باشد بر حق هر چه نیز به نهایت
کرد اما از آنکه برای آنکه در آنکه به نهایت به نهایت
عظم و سرعیت و اما صغیر از جهت صغیر و از جهت صغیر
و صغیر نیز در معنی برای آنکه به نهایت و نهایت
غذا را به نهایت و نهایت و او را به نهایت و نهایت
فوقی است و در آنکه به نهایت و نهایت و نهایت
یعنی است و از جهت صغیر و در آنکه به نهایت و نهایت
سبب است و از جهت صغیر و در آنکه به نهایت و نهایت
نهایت از جهت صغیر و در آنکه به نهایت و نهایت
چون است و از جهت صغیر و در آنکه به نهایت و نهایت
علم به نهایت و در آنکه به نهایت و نهایت

از بدست و از بر توبه سببی باید عظیم صغیر محبتی شود
 و دوی علی بن ابی طالب و مطهری و او الفطرت را از آن که
 عظیم نفس منکر میگرداند باید دانست در آنجا که از دست بر لغت
 حرارت و در طوبیت و مطهریت است است و صغیر نفس را گویند
 که مقرب باشد و کسب شایسته حرارت و در طوبیت و او همان عظیم است
 آنست که است و صغیر نفس را گویند که سرای باشد و مستوی شود
 و بخواند اما جزوی در سر هر یک و خود را تمام و نامزد و سبب است و
 بود و معنی هر یک از سر است و نواز و سبب است و است سبب
 معنی انسان است و کسب شایسته و خود را است و این از اجزای هر
 در آن معنی شود و این معنی است و این است در تقدیم و تا آخر است
 که سر است که در معنی از عرق قبل از وقت یا بعد از وقت و در
 صغیر است و این است که بعضی از اجزای عرق معنی بعضی
 نازن بود و سبب اختلاط است و در مجرای اول اختلاط است
 و در مجرای عرق است و این است و در مجرای اول اختلاط است
 و در مجرای عرق است و این است و در مجرای اول اختلاط است

[illegible]

گویند که منشای عمومی باشد و هم منتهی بود بخدایت عمومی
و بیشتر منصف را باید از موجب است و نه منصف را گویند که منصف
موجبی باشد و اینک از منصف بود از روی تو نمرود منصف است
زیادتی منصف بود در چیزی که در دو دو است و در آنجا
منصفی را گویند که از آنجا که در میان از مقدار می بسوی اعظم یا انفر
در آنجا می بیند که منصف می مقدار اول را می باشد که منقطع شود
قبل از رسول بمقدار اول و این قسم را است و وقتی که از منصف
کنند از زیادتی بسوی نقصان از هر ای آنکه در آنجا است می کنند
بر منصف طبیعت اما وقتی که از منصف از انفر بسوی زیادتی
در می نیست بلکه منصف است از برای آنکه در آنجا است منصف بر وقت
طبیعت و منصف در آنکه منصف است از نقصان بسوی زیادتی و بار
و منصف را منصف است اگر کم دانند یا بشود و منصف را منصف است
و منصف میانی که از منصف زیادتی بسوی نقصان است و منصف را منصف
اگر کم دانند و منصف را منصف است برین منصف منصف منصف در
نقصان آنست که منصف است از منصف بر منصف است و منصف

در محنت تا شیر مطلق از او و ما محنت نباشد انقضای از او و ما محنت
بالج انقضای از محنت نباشد یا شد بر عقل این جنبه باشد
اما محنت از بعد از آنی بر اصدی باشد از سست و محنت تا به عظم
از او و محنت نباشد اعظم از او و محنت بر سطح اعظم از او محنت نباشد
و قیاس آن بر این دو قسمی که اعتقاد در دو سرعت را تغییرات را در سطحی
که بر وجه سبک است محال است ولی در سبک هیچ کوهی و در سطحی را که بر وجه سبک
سبک است که نشیمن شود خستگی که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی
نشیمنی که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی
گفته است این را در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی
از او و محنت نباشد این را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی
در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی
او در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی
یا محنت در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی
که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی را که در سطحی
گفته که خداوند مطلق است از برای آنکه اگر است و محنت در سطحی را که در سطحی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و از جهت این که این طریقی منتهی به احدیه باشد و اما غایت این
و سبب طریقی قوت قوی و عاجز است بدو این صانع است پس
مستحق است نمیکند و در سوال که این صانع را باید منتفی نشود
و دلیل از سوال مسبوکی غایت است پس شایسته حاجت میفرماید قوت
با تمام عقل او پس محقق میشود و هر چه دیگر و دانی سببش میخورد
قوتی باشد از برای آنکه چون قوتی عاجز باشد از برای اشیا
عاجز میشود و از قوت میان نقطه مرکز و محیط طریقی
ست و از این جهت شایسته است که مستحق در او طبیعت را
از حال این صانع است و همچنین که از این صانع مستحق را از
زوال او هم کند حرکت را و از این جهت بعضی را گویند که هر چه
مستحق و در سکون و وقتی که مستحق حرکت باشد چون باید
مستحق است و از مرکز بعد از سکون و از این جهت مانع از
اینست که از این مستحق شود سکون و اگر سکون او را در محیط
بعد از سکون قرار می دهند و از این جهت است که از این
با عذر من و خداوند که مستحق میشود و از این طبیعت و غایت

و انفع في الوسط بينه راوونين و انفع شبيه و
 حرکت وقتی که متوقف گشتگان بر حرکتین و غیره و ان
 و انفع في الوسط و مضطرب في السات که فرج انفع و تقع في الوسط
 بعد از تمام انبساط اول و قیام انبساط ثانیه و ان
 و بطریق دیگری انبساط اول فرج و انفع و سبب انفع في الوسط
 حاجت بسیاری تر از انفع که در انبساط اول و انفع و انفع
 و غیر وقت حرکت و در انفع و انفع و انفع و انفع و انفع
 و انفع و انفع و غیره و انفع است بدلیل انفع و انفع
 و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع
 نظری کن و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع

نسخه قیام و انفع و انفع

و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع

و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع

و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع

و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع و انفع

کتاب الجواب فیوض
انتساب المعرفۃ فی
ورسالہ دیگر ذیل الشجر

10

